

من تو ازادی و با بزم با سوم کسور مخفف به بخت ضد مقبل و با بزم
 با و او شد و مفتوح کرد و گذر شد و نوشت یعنی نرینه و با بزم کاف شد و کسور
 تذکیر گوینده و با الفتح با دوم شد و کاند و با بزم تاج و با الفتح اول و سوم
 شک رخام کذا فی التاج و ان شکلی است سپید نرم چنان نماید که
 انکشتان خواهند خرید و بزم بزم یکم و فتح دوم و سوم طهری بر عفران
 بخت و بمعنی نر و نیز کذا فی لغات الاطعمه و بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 زفان گویند است آواز ساز مطربان و بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 و چند چنانچه از شک و ناروانی بسیارند و هر یک یکم و فتح سوم بر بزم
 صیغه فاعل طلب ظهور کننده و قوت یا بنده و و منه و بزم بزم بزم
 و بمعنی یاد نیز آید و بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 با کسر بند و معنی آهسته بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 مشورت و اشاره کننده و بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 مصر گویند و با کسر حد میان دو چیز و نام شهری معروف و نیز در شهری
 که بزرگ باشد آنرا مصر گویند و بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 جای بازگشتن است و بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 و در تاج بمعنی سخت سینه است و بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 صورت کشنده و اسم مفعول بمعنی صورت کرده شده و بزم بزم بزم بزم
 و آب میان باریک و جایگاه که حیوان را در آنجا دارند تا فرود شوند و نیز
 مدقه مطر بفتحین باران مطفی الجیم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 ششم روز از ایام عجز مطهر با الفتح جای ظهور و بزم بزم بزم بزم بزم
 شده معاش بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 جمع معشر کرده معبر با الفتح جای گذر و با کسر بخیری که بگذرند چنانچه کشتی
 و بزم بزم و باء شد و کسور که در آن شده از گذرگاه و تغییر کننده خواب و بزم

بزم بزم بزم

بکسر یکم و شش دوم و امنی معبر لکترگاه و بمعنی لشکر نیز آید معبر بفتح
 یکم و دوم و سیوم خبری که معروف بدان رنگ سرخ رزند معیار بکسر خبری
 که عمارت کنند و در استحال فارسی بمعنی عمارت کنند و آید معبر آبا و آن
 کرده شده معبر روزن در غفر عنبر اینجسته معیار بکسر خبری که عیار
 معلوم شود و قیل تر از روی زر مغفور امر زید و مقدر بلفظ محتاج معنی
 کر زکاه مقام بلفظ یکم و کسر چهارم قمار باز مقدر بلفظ یکم و کسر دوم اقرار کننده
 و بالفتح جای قرار گرفتن مقدر بلفظ با و ال مکسور نام خدا تعالی و بمعنی توانا
 مقدر بکسر انداز و بخبری که انداز و کنند مقدر قدرت داده شده
 مقصر بلفظ با صا و شد و مکسور تفسیر کننده و کوتاه کننده مقصر بلفظ پیشین
 شد و مفتوح پوست باز کرده بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر بکسر
 مناخر بالفتح جمع منخر بسیار شتر کشنده ای شتر کشنده مناخر بالفتح جمع منخر
 بکسر تین سور اف بکسر مناخر بالفتح نشانه راه که اندر پایی بود و نام کتابی در علم
 اصول و جای نور و نام ملکی از ملوک بین مناخر بالفتح جمع منبر شتر نشین
 مکسور بر آکنده و منشور شده و نام مبارزی که بیار بر افرازیاب آمده بود
 برای جنگ ایرانیان منشور بالفتح افتاده که از ان الصراح و در شرفنامه
 بمعنی پادشاهت و پادشاه از نعمت خدا تعالی است و در زاهد است
 حضرت رسالت عایشه زهرا گفت که این منور منوری او
 گفت چرا منور نباشم که قریب سه روز است که در خانه من طعانی
 نبوده است یعنی شرفنامه اینی مستقیم نمی آید تا مل و توقف منور بلفظ
 با و ال مکسور ترساننده و حضرت سالت صلی الله علیه و سلم و نام مردم
 منشور بکسر آره منشور کشنده و وجود و ادات و نیز فرمان داده
 منصور قدرت داده شده و نام مردم منظر بالفتح جای نظر و گوشه و بلفظ
 یکم و فتح سیوم ملت داده شده منظر بکسر این منظر نظر کرده شده

ماهی کو یا میان چینه و خضر یعنی زبان در دهان مایه لار با پنجم موقوف
 جانشینی کیر مبار با بلفم رود که پاک کرده که درون آن مغفلاتی پنج کرده
 بزنند اندیشش همان نامه دارد مرکز زمین مایه بلفم در فوئنگ نام مایه بلفم
 حساب مظلوم است فاما جامع شرق قاصد را چنین محقق است که مثلاً ده
 هزار تن که را کسی می شمارد و در هر صدی یک عددی از چیزی میدارد
 چون همه شمرده شد آن اعداد که در صد و دوازده است شمرده معلوم
 کند که چند صد است از امر نامه اندیش ساره خوانند و بلفم
 التشدید ریمان و بلفم تلخ و نام شخصی مربع خانه نور ای خانه کعبه
 مرغزار مایه بلفم باغین موقوف اینجا که سبز بسیار بسته باشد مرغ
 خوش و فاخته و قمری و بیل و جز آن و سالک سحر خیز و موقوف
 مرغ نامه آورده بدو را گویند مرغ یا قوت پر یا هشت موقوف و نهم فار
 آتش مرغ زحل خورشید آتش انکشت و آن مرغ عورت خ انور در ایام
 خزان مزدور انکه با جوت کار کند مشاهور نام شعبده نو انکه از
 التقدیم النعمات مشتا را بلفم دارد و بی است و آن امر و نه گویند
 که آن زنگان کو یا است مشتا افشار آن زنگ که همجهموم نرم بود در
 مشتا خسرو می بودی وقت بار از آن صورت های مختلف است
 کردی و باز شکستی تا کسی بر ارزش دست او مطلع نشدی مشتی شرا
 ای جندی شرا و نیز ستارگان منحوس ششدر بادوشین معجزیم المیم
 و فتح دال آن مهره نزد که خانه با ختن آن بسته باشد مشتا دبال زنگ
 و مشرق کشتا دقال زربیع مشرق آفتاب و ببحر میده آورده مشکدر
 بفتح کیم و چهارم جانور است که مشک را در دشت کیم و کسر دوم ای
 شکار مکن مشکین و فادار بلفم نام کلی است و فادار از آن گویند
 که در خراسان تمام سال می باشد مصباح هفت و چارای روشن کننده

هفت کشور و چهار ندرت و آن آفتاب و ماه تابست و از چهار
 ارکان و چهار عنصر و اوست و در قنیه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 تفسیر کرده است مصری مار روزه مصری معده انبا بسیار خوار و خاک غار
 ای کتبند مغرب معبر از مصر تفسیر یکم و ششم و فتح هفتم که دوم است ای دنیا
 که ان فی الاصلح اقول معناه مرشد دنیا که با کاف فارسی برای استثنای
 می آید ترجمه الا و بمعنی شک استعمال کنند عکس که عکس است و نیز خانه عکس
 بمعنی کار با کاف فارسی مکار و غدار و منافق و مشا و شهریت نزد چینی مغرب
 بفتح یکم و فم دوم رط و س و شراب و جز آن منوچه با و او و چیم فارسی نام برنج
 دخترین ایرج بن فریدون پادشاه ایران صد و بیست سال ملک راند و نیز نام
 مبارزی ایرانی که خوش شاه که پدر او را از شش نام بوده مور با و او فارسی
 معروف که مصغران مورچه است موسیقار سازیت که در ویش دارند
 و در زفان گویاست سازیت که شبانان دارند و در علم موسیقی است
 که موسیقار نام جانور است که در مقار او سوراخ است از آن سوراخ
 کونا کون می آید علم موسیقی هم از آن مأخوذ است موبان بحر ای ملک که در
 شب معراج برابر پیغمبر صلی الله علیه و سلم نام زد بودند موسیر یعنی نوحه که
 ای نوحه کننده بهتر نرنگ تر مهر با کسر شفقت و آفتاب و سنگی سرخ و دشت
 مانند آفتاب در برج میزان که فارسیان یکماه شمرند و مهرماه نامند که ان فی
 الشرفاء و در زفان گویاست شانزدهم روز از ماه و نام مردی عاشق و فاد
 با فم که مهره مار ای مهره که بدانی زهر مار دفع کرد و ما مور کرد و مهره
 که در دهن مار میشود و آنرا بهند من نامند بخوبی حیر با هفتم موقوف و ششم
 فارسی آن قبه زین که بر سر حتر تفسیر کنند مور بفتح یکم و بیوم کیا ای است که
 وقتی که ماه در نقصان نباشد آنرا بگیرند و آن در زمین عرب بود تا زین
 براق القمر و براق القمر و زین القمر گویند که ان فی زفان گویا میدان انجری نین می

هشتم

بهنج یقین و
 تمنی هم آمده است

می خوار با اراده و فصل از آنکه میرزا با الفتح آنجا نه مجاز معروف یعنی
 ارادت غیر با وضع هرگز با الفتح بجای که از آنجا التاج و در قینه بمغنی داره و کار
 گفته است هرگز نهاده شده معرزه از باکسر بخیزی که جدا کنند معرزه و شگور
 پشت و بهره جدا کرده معرزه با الفتح معروف که نه نش کیکه نامه بهار و معینه
 کله ها باکسر نهان معینه که در فصل فارسی است **فصل در شکاف که در**
 چیزی از جهت خوب افتد مثل دیور یا جز آن ما شتر روزن ما غور الفی
 آنکه از آنکه نه رسد اسی نامه **مجلس فروز شمع** نام نوای که لایق زفان
 کو یا میرزا با الفتح هسته بحکال گرفتن وزین راند و گشت و در زفان کویا
 اما دان نیز آید و در فرهنگ تو است میرزا با الفتح کون است مردان با الفتح
 ما این است از ماه های بهار مرد سحر خیز آنکه ذکر باشد و وقت سحر سید بود
مجلس بقیع یکم و فم سیوم نام مقامی است مرغ روز آفتاب است مرغ شرف روز
 یعنی مهر و ماه مرغ شب آویز مرغی است سبز تیز بر در شب آویزان و
 قاصد آن در نیز با بهای بلند کرده خنبد تا خون جمع نشود و قبل باد غریبه که اکثر
 در روز و روز و در شب افتد و قبل باد صبا که آن هم سبک است مشعل آن خفته
 سبز سیارات سبزه مهر و ماه نیز مشعل روز آفتاب است مشعل کتی
 فروز یعنی بغیر صلح الله علیه و سلم مغلی قندز یفیم یکم و خشم و هفتم ای مغلی بحکات
 ولایت قندز که بغایت به مهر و خوشنود و خون ریز باشند چنانکه خولده است
 مغلی قندز و خنجر صفت و قلب شکن محبوب را گویند که تو احو مغلی کچه قندز
 به مهر است و خنجر صفت خون ریز هستی و شکسته دل عشاق هستی ملک نیم روز
 یعنی آدم علیه السلام بدین که نیم روز در پشت بود و قبل حضرت بغیر صلوات الله علیه و سلم
 بدین که باد شاه سیستان از سلطین اول ایمان آورد و باد شاه سیستان برستم
 را نیز گویند و ملک نیم روز آفتاب نیز مرد است میرزا با الفتح با یار فارسی کور
 خشک معینه آن میخ آهنی که درون جناغ و در پاشنه موزه بود برای تیر کردن

وایستش ادا از ادا - کم شده ۵

مقیاس مالک پر مخبری کہ قیاس کنند

المزني

انکشت نهادن خواور آب و شیر و جز آن دوست بمنزله پاک کردن
 مس با لب بای بند بچتری که از آن شواذ منت مفرش بالقم بنای بلند و در
 که بر و به نزدیان بر روند و در زقان کویاست بمعنی بنای مدور او بای و کونین
 نزدیان پای و نیز کلاه است اقول از محل استعمال معلوم میشود که مفرش
 منقش رنگ برنگ میشود مقناطیس و مقناطیس کلاه پهنی که این
 بنحو جذب کند نه شکایتی نامه و در قینه بجا قاف غنیمت است
 در عجب البلدان مندرج است که معدن آن قور در است اگر از آب
 سرو یا بلعاب روزه در ریالاید جذب کند قبله نامه ازین سنگ
 سازند مکان بالقم کلیس اصل این مکاش است بنای مثلثه و در فاکر
 شمار این بدل کردند کلیس بالقم بایا همان مکاش اصلش بنای مثلثه
 لیکن در فارسین مستعمل است جناحه و در قفص قفس آمده است مغش
 بسیار شدن ملکوس سرفرو و موقف شمس نام موضعی است در حله که روی
 شاه ولایت سر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را بر زانو داشته بودند
 و وقت نماز عصر میگذشت نه امیر را یارای آنکه حضرت علیه السلام را
 بیدار کند و نه توفیقی که نماز را قضا کند آخر با بخت مبارک سوی اعیان
 اشارت کرد که از غروب باز کرد و مقدار دو نوبت تا وقتی ایستاد که حضرت
 از حوازی در شدند و نماز عصر با جماعه ادا کردند آن مقام را موقف شمس
 گویند و قیل روایت دیگر است که روزی امیر رای غزا میرفتند شخصی در راه
 سوال کرد چیزی حاضر نبودین رفی الله عنه را پیش جودی رهن داشته
 مبلغی بسیار دادند و آن جود شرط است که تا غروب آفتاب اگر منع من
 ادا کردی فهو المراء و الله هو من ملک من باشد امیر نواسطه ضرورت
 قبول دفعه عرض که چون از جهاد و غزای خارج شدند و فتنه کرده باز آمدند
 چون نزدیک حله رسیدند دید که آفتاب غروب میشود امیر با بخت مبارک

اشاره کردند که آفتاب بازگشت و یک نیره است و تا آن زمان که بنام آمده
 آن مبلغ جو در او و حسین رضی الله عنه را بازگشت در اینجا امیر مجیدی
 ساخته خلایق که در راه غرقه او بر تو آفتاب است ازین جهت موقف
 شمس گویند **باب الشین المعرفه** **باب الشین** قاش خانه و منقول
 الماش خرمین اللاش اراد که شیء مخفف لاز و واجه مع ماش
 که از این التاج درین قول دلیل است برین که برای سجع تغییر کرده است
 و در قیسه است غله معروف و نیز انوره آهنگ که اندیش سند است مانند دور
 نسخ نصاب الصبیان با نام کور است و در بعضی نسخه بغیر با در ترجمه کلمات
 به پیش پیش فاما فارسیان بود و فارسی است حال کرده اند و زنجوش
 مرز نکوش معش کبوتر بجه که در و بر شود که از این التاج و در شرف نامه
 باغین معجمه نام مقامی است منسوب بکبوتران و در قیسه است معش کبیریم و
 فتح بیوم مهله نام مقامی بکبوتر و عشت ماش الفم سر با کشتان زخم خایه
 شمش کبیریم و فتح میم و فم شین و ستارچه و زرد و آونیز مشوش شوش
 دهنده و بفتح و او نام حلوائی معاش جای عیش و کل شیء عیش به بنو
 المعاش معایش اسباب زندگانی معشوش آهنگه خدا خالص
 مکر و تیره مفرش با بفتح جامه خانه ملک العرش کبیر و م یغی خدا
 منقش نگاشته و فصل ما ذرات آتش ای زانیده گریه سوز
 ماه شین همان ماه کاشغری فقره پوش دنیا و احمد پیش ای شایسته
 خدمت و متابعت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم باش مرز نکوش با بفتح
 با کاف فارسیان است منسوب بخط تقویش مرز نکوش و مرز نکوش
 بود که از این الشرف نام و در زفان گویند که کبیر است که کل او گویند
 هندش ساکنی نامند و در طبخانی الاشباست و بعضی زعفران را گویند
 منش بفتح کیم و کمر دوم طبع و مزاج مشوش همچو ماه مکرش بفتح کیم و فتح کیم

ای موفقه ده می آفتاب پوش یعنی شراب روشن به کدورت گذاشتن
می تا خط از رقیق کش یعنی پاره می پرکن و بخور میراش یعنی آنکه با آب کش میزند
می شوی فش ای می سرخ و ام بالقضاء و الله فصل فی الحمل بالحمل بالحمل بالحمل
قر گویند خواجیه منصور شیرازی و شتر صا و به معنی استعمال کرده است که در
القنیه به آنکه درین لغت هیچ تحقیق نشده است که عربی است یا فارسی کین در
فارسی صا و تا در شاذ می آید مخصوص محاصر کلاها و دیدن مصاص بالفم خالص جزئی
بقال فلان مصاص قومه مصص مکیدن مخصوص بروزن مقول مرغ با سر بر و
که از فی القنیه و المشرقا و در تاج بمعنی کباب بریان در سر که است معقاص
بالفم بچه موی بسته معقاص با کبیر بخیری که زنند تا از جای بجنبه منقص
بالفم یکم و فتح دوم و سیوم مشد و بمعنی مکرر مخصوص بنیاد استوار بر آورده شده
مصاص خلاص مخصوص اختصار و بنیاد کرده شده بالقضاء و الله فصل فی
مخص و محیض شیر به آمیغ که شیرین باشد مادرش محاض در روزه گرفتن مرض
بفتحین بیماری و هر جزئی که بیرون آید و مردم از صحبت علت باشد از جزئی
یا نفاق یا تقصیر در کاری مریض بیمار مخصص بخیری که پیش آید در تاج است
الموض کرانه مشکم فرود استخوان تهیه و جایگاه تنک شتر و گفته میشود
بموض هلاک است یعنی بمنزله هلاک مخصص سپرده شده مخصص ای عرض کرده
مقراض کمان و دو کار در دزدی که از فی التاج و بمعنی تیغ هم آید مراض با کبیر جارنج
منقراض با بزم آنچه سپری شود و جزئی از آن باقی نماند الله اعلم بالقضاء و الله فصل فی
متوسط میانجی محیط کبیر یکم و فتح دوم نام حکیمی که کتاب محیطی منسوب بدوست
محیط در گیرنده و دور یا بزرگ خط خط کشنده و شوند و در تاج است آنکه نگو
خود از توی آنکه خوش تن دارد و محیط با کبیر بخیری که خط کشنده محیط یکم و
فتح دوم جامه با خطها و نیز آنکه خط را کشیده باشد محیط کبیر یکم و فتح سیوم
سوزن مسطح مسطح کرده شده و مسطح رشته مرورید و در اصطلاح اشترایک

بیت را چهار قسم کند قسم را مسجع یک مسجع آرد و چهارم آنچه قافیه آن
 شعر است همان آرد اصل وضع این است فارسیان زیاد کرده و نیز بیکان سطر
 از آن یکین مصراع یک قافیه آرند تا همگانی مصراع آرد و بنام سطر مولانا
 مظهر مشهور است مشط بلوکات شانه و استخوان پشت و نام کباده تنبیه کشیده
 مقرب بسیار **الطاهر فصل في العز** محافظه که بیان محفوظه شده
 و فی التاج المحفوظ ما دلست مواظبتند با **العین فصل في العز** سالن کوه بلند
 و شراب نیک نریخ و ترازی نیکو که ای التاج و در مصراع است هر چه جید باشد
 آنرا مانع گویند و نیز خرماء نیک سرخ مانع باز دارند و مانع یا بل خرماء و نیک
 آمده مبتدع بدعت کننده بسبع کالاف و سخن متع بهر همنه و بر آمدن افعال
 متع جامه و کل شئی یتبع به و مستغنی فیه متع متع کیرنده و مجرمی که
 بعمره یا بقربانی و یا برونه از حرام بیرون آید مجتمعت خط ترس بهم رسیده
 و آنچه جمع باشد مربع چهار گوشه و نام شکلی از وقف اعداد تفسیر و نام جلیه جای
 که بهار آنجا گزیده مربع جمع است مربع بالفتح جوا که مرتفع بلند مربع بالهم
 بالتشدید سیوم مفتوح آنچه در جواهرش آمده باشند و نیز کلامی از کلام و دوم
 موافق اول باشد در وزن و سجع مربع بالهم یکم و کسر سوم شیر خوار و مصراع
 جمع است و بفتح نیز آمد مرفوع رفع داده و بر داشته شده مرفوع بر وزن
 مشد و خرقة که در آن پارما و جامه سخت بسیار دوخته باشد متاع بالهم استخارا
 کرده شده و بخشش ناکرده مشینع درشت مششع روشن و شراب باب
 استخفه و مشترک را نیز گویند و موسعه بین الرجلین مصراع شانه و نام بحری از
 عروض و نام فعل که آنرا مستقل گویند **طالع** بالهم اطاعت کرده شده **طالع** بکلام
 موضع طلوع و بفتح مصدر است که ای التاج و نیز مصراع اول شعر و غزل را مطلع گویند
 و بالهم بالتشدید دوم بر آید و پهنه و نیز آید **طالع** فرمان بر دار مقطع بالهم صاحب
 اقطاع بریده کردن خراج که ای التاج و جای ترس مقناع بکسر کم و فتح دوم خبر که بر

سر و روی پوشند مقنع بالقم والتشید سیوم نام مردی که بسراو حکیم بود و
 اورا ابن مقنع خواندندی و او حکمت از میان چاه کوه سیام ماه برآورده بود چون
 ماه فلک فرو شدی آن ماه را بدی چنانکه چهار شهر روشن شدی کذا فی
 الشرفاه و فی اتباع المقنع خود پوشیده طالع و طبع بیابان به نهایت و
 رفتار حسیب و شتاب طبع بالقم بالتشید سیوم چیزی اندوده زرقه و غیر
 شعری که یک مصراع او عربی و دیگر فارسی بود و چنانکه از هر لونه بر کاله روی
 وصل کرده باشند مصراع استوار شوند جای و نیز بسیار منعکس شده منع باز در
 دستوار شدن جای منع بالقم و سیوم جای بیرون آمدن چشمه منقطع
 بالقم بریده شده منع باز دارند و عزیز استوار اول حریص و القاصد
 ماده طبع ای معقول مشک افشان از ققاع انکه بوی دهن او خوش بوی باشد
 بالعین فصل فی العود مانع میل بحر مرده مبالغ بالقم و کسر لام تمام رسیده
 در کار مرغان بالفتح جای غلطیدن مرغان بالقم بسته شده و خواسته شده و جای
 بستن و خواستن آیه جای رسیدن و در فارسی منع مال استعمال کنند
 فی فصل ما در باغ یعنی زمین و همین باغ برنده است سیاه و ام
 مصراع بالقم ریخته شده در کالبد و آفریده شده منع بالفتح غلطیدن استوار
 در علف گاه و بستره و رستنی و نبات و مرغزار مرکب از زمین است
 و نیز نام شهر است از هندوستان و بالقم معروف و بمنی آفتاب نیز آید
 منع بالفتح کوزرق که از زرقان گویا و بالقم کشش است مجرم خواه و شراب
 فروش اینان خود را امت ابراهیم علیه السلام میگویند و ایشانرا کبریا
 گویند منشور نویسان باغ جماعتی طایران را فرمان نویس تصور کرده است
 منع بایا و فارس بالقاء و فصل فی العود بالوف الفت
 گرفته شده مجوف میانه خالی محذوف است دوم بریده که از انبات
 و در اصطلاح نخبان محذوف کلام متروک را کونیة محذوف سوکنه داده

مختلف بضم یاء و کسر یاء کبوتر بجه و شتری که از نه سالگی در گذشته باشد
 مسیف بالضم تیغ زن مستهلف ای مستهلك مشرف بالضم نویسنده
 که بالادی نامگذاری شده شود در ده و پیر که برای تقاضی حاصل دیوان و باسیوم
 مفتوح تشریف داده شده مصاف بالفتح جمع المصنف یعنی جایهای صفت
 بالضم با یکدیگر صرف کشیدی که از این الشرفاء مصحف بالضم معروف یعنی قرانی
 و باسیوم شده تصحیف کرده شده مضیف همان کیر مطاف بالفتح طواف گاه
 و گشت گاه معروف بالضم تعریف کننده و آنکه در مجلس مردمان از برای شایسته
 معروف شناخته شده که از این القنیه ^{الکافی} معلف بالکسر نام کوئی که از این
 الشرفاء و فی التاج المعلق اخر موقوف بر پشت بسته که از این القنیه موقوف
 نامیاد نیز گفت کرده شده و کف نام تعلیل است در عوض مکلف بالضم
 باسیوم شد و مفتوح رنج رسانیده شده و در شرح عاقل و بالغ را مکلف گویند
 موقوف مظلوم و فریاد خواهد منصف النصارا کننده و فی التاج المصنف
 خادم منیف بزرگ موقوف بالفتح باسیوم کسور جای پستاد و عرفات
 شمار گاه موقوف بالفتح حبس کرده شده و نیز موقوف کرده شده و انما
 نام نام باسیوم موقوف و این شیر که از زلفان گویا بالقاف فعل و انما
 محاق سه روز آخر ماه که از این التاج و در فوینک علمی نیک به است که محاق
 گرفتن ماه را گویند محلق بالضم باللام شده و استرده که از این التاج و نیز خبر که عرب
 محق باطل کردن و پاک کردن و کاهنیدن که از این الصراح محرق شود و از این التاج المحرق
 خوردی محرق بالضم و بکسر یاء که قاف است شد و بار یک بنی مذاق مثله
 که از این التاج و نیز بمعنی کام و زبان یعنی جای حبسیدن مرا حق بکسر با کو و گزیند یک
 بلوغ رسیده باشد مرفق بکسر یاء و فتح یاء و فتح یاء و مرفق مرفق بنده مرفق
 شراب بالوده مرفق ای سخت به دانست مرفق بالکسر و تقسیم المعنی علی
 و روپن مشتق بالضم گرفته شده مشتاق مصاف مشتاق بالضم دلی که بر چیزی

از تو برو مصداق بالکسر و دلیل راستی یعنی و مصداق الشئ مایه صدقه مصفق
 شراب باب آمیخته مصفق بالهم شک و البقیه مع سکون الیاء جاتی تک مطاق
 بالکسر تا زیاده مطلق ضد مقید یعنی را کرده شده معق بالهم یکم و فتح دوم از آورده
 و کسر سیوم فاعل آن معلق شعر یک که ذایق التاج و فتح سیوم شعر مشکل که غشلاق
 دارد و نیز در بسته لمحق بهم یکم و فتح سیوم جفا نیده و کسر سیوم لاحق شونده منافی
 آنکه در دل دیگر و بر زبان دیگر دارد و همچنین معروف منطق بالکسر و البقیه کفشار و زبان
 و نام علمی معروف منشق بالهم شکافه شده موقوف پیش نه موزه موقوف بالهم عند
 بسته و استوار کرده موقوف اعتماد کرده شده میثاق عهد و استواری روز
 میثاق آن روز که خدایا از بندگان موقوف سست و استوار علم و القادری
 مایه صدق یعنی امیر المؤمنین ابو بکر رفی الله عنه مختار حق حضرت رسالت علی
 علیه السلام موقوف بالفتح آنچه در کسب و جز آن بالادی سر علم و جبر نهنده کذا فی الشرفه
 و در قیاس است آنکه اورا منجک گویند و آن خاصه بر افسر بادشاه باشد منیات
 سبع طاق مبارک است نفعت فلک میم مطلق کنایه از ذکر است بالکسر و البقیه
 مالک بادشاه و نام خدایا و نام خازن دوزخ مبارک میمون و برکت کرده شده
 و کبر تر میم بالکسر خط تراش و نیز از ماش در شرح مخزن است الحاکم شکلی که بران
 امتحان عیار ز کثرت مداک آن سنگ که بر وی عطر ساینده کذا فی التاج و در قیاس
 مداک سنگ سلابه بر یکم و کسر دوم رسیده کذا فی التاج و نیز در سینه
 و فتح دوم دریافته شده مداک بالکسر قیاسا یعنی پای بنا که از اینها و نیز کوه
 مساک بالکسر حوروشا که خرگاه بوی بر با کنند یاد و آکنند مسک مشک مسور
 جزئی که داند آن بد آن رفت کنند ماک مادشایان ملک بالکسر معروف و البقیه بادشاهی
 و لایق و فتح یکم و کسر ثالث بادشاه و بفتحین فرشته ملک مثله مسک باز در نیده
 و بخیل ملک بنده درم خرید و مساک اعمال و افعال جمیع و یک همان فند
 و معنی ترکیب از آن است منک طاعتگاه و قربانگاه را گویند و القادری

ماکم مصفر نام یعنی مادر ماکورک پرنده است که تیز ریاضت کشیده
 مثلش خاک برج تور و سنبله و جدی مجاور آن فلک سیار است بنده
 حوکه بفتحتین سخن و بکار و در لسان الشرا با کاف فارسی است مدر آن
 فلک سیار است بنده مرد و این یک نام نوایی است و طنی مرزبانیک بالغم
 یکم و کسر دوم و فتح زاء و معجم و نون و سکون کاف نام داروی که از اجزای
 نیز کوبند مشک یک بالغم نوشته الیاء رخنه دار مانده دام ماهی مشتی خاک
 کرده آدمیان اندک بایه مشرک بالغم نام مردی که در غایت فصاحت و کسایت
 بود در عهد قباد و نهیب اباحت بنیاد نهاد و چون نوبت ملک نشیروان
 رسید مشرک را با هفتاد هزار مرد که متابع او بودند کشت مشک یک بالغم
 بیخ کیا هی است مشک یک بالغم جانور است ایله مانند کبک مشک یک بالغم
 نام حلوائی است مطرب فلک زهره معجم کر آن فلک ستار و طالع
 مشک بالغم غار یک بالفتح زوین و امر مکیدن منازل فلک یعنی منازل
 مهر و ماه و این بیت و بیت است منجیک بالفتح فلک زکات منجیق
 کوبند منجک یعنی یکم و سوم آنچه باز گردان بدان سنگ از طاسی و قلم
 از دوات و امثال آن بچینه و قیل با کاف مرنگ هم
 یعنی کیا هی که از آن جاروب سازند مهره خاک زمین مهر نامی فلک
 ستارگان مهندس فلک زحل معجم بایا فارسی و نقل میزک
 بایا فارسی و زاء معجم بول که از زقاق کویا مینوی خاک یعنی کور میدان
 خاک زمین بایا کاف انفسر مانک بوزن بانک ماه و وز زان
 بمعنی آفتاب است حجابینک بالفتح با و و متجانس فارسی است جوین
 که سحر مان کار کنند و سحر تی زن سوخته و بد فعل را کوبند و شک بختن دندان
 کلید و پره قفل و قفل مذکب کندم است و نیز حوکه زان سنگ که از نس
 تخمه در نهند نس و از سنگ بالغم باراء موقوف نوعی از سنگ که توار تو

علاوه شود و بنا بر آنکه از زرنج و آنرا در هم اندازند نهندش کهری نماید و آنرا با
غاه مردار سنگ نیر کوبند در یک با لقم با و ال موقوف باین کنند که کار
نیاید **شنگ** با لقم سنگ و فلز خن **شنگ** با لقم و قیل با لقم
سیوم دزد و راه زن **شنگ** با لقم غله است که برنگ بستر نهندش
کلاه نماید کذا فی زفان کویا **شنگ** نیر غله است که نهندش
کحصاری و متر نیر کوبند مل **شنگ** یعنی شراب یا بسیار ملک
بپوشش **شنگ** همان میخنیک **شنگ** با لقم قمار و فاشه و اندام کستن
و دزد و راه زن و قمار باز و دزدان کویا **شنگ** شکل و شنگ بهای نیر
و سیاه باشد با **شنگ** معلوم و العز مال معروف ام المال کوسپند
مال را که مال میگویند بدین که طبع سلیم بسوی آن مایل میشود و در اصطلاح سخای
مال مجذوب را گویند مثال معروف یعنی فرمان و مانند چیزی کذا فی التاج
و در قفسه است مثال با کبر حبیب از شمع و نزدیک مشایخ مال الشیعه است
و نزدیک اهل شرع غده است و قیل لا عینیه و لا غیره و میان مثل و مثال
بعضی فرقی کرده اند مثل مانند مثال هم **شنگ** چیزی کذا فی التاج و در صفت
مثال با کبر چهار ماه و سیزده و نیم جو باشد و در حالت کفر مثال است قیاط
را کوبند و قیاط یک جبه و چهار جنس جبه باشد و جبه شمن ماه باشد زیرا
هشت جبه را یکماه نامند مثال با لقم پرورده کذا فی التاج و نیز در کمر نه
محل با لقم اینجا که فروود آید و با لقم خرج بزرگ که با آن آید و با کبر و حله
محل با لقم سخن ناست محل با لقم حلیه که محصول حاصل کذا فی التاج محل انجمن
محل با لقم معروف کذا فی التاج و در شرف ناست بفتح کیم و کسر سیوم کثاوه محل
بفتح کیم و کسر سیوم در آورنده یعنی بخیل و بفتح کیم و سیوم جای در راه کذا فی التاج و در
شرف ناست نام دو کتاب در علم نجوم یکی نظم دوم نشر محل کبریم و فتح سیوم
و یک روئین مثل مردار **شنگ** با لقم کیم و فتح سیوم بنی که صاحب

کتاب باشد و حدیث مسل آنرا گویند که مقل الا سنا و باشد و سایر جمع
 میل مسالت که آنرا مسئله نیز گویند مستحیل یا بضم طلب محال مستحیل و در آن
 مسلسل یا بضم و بفتح دوم و چهارم نام خطی و نیز عبارتی که در آن گرفته اند زبان
 نباشد گویند که کلام مسلسل است و نیز سلسله کرده شده و سلسله زنجیر را
 گویند و هم بدین گویند که سلسل میل و مسل یا بفتح را که از آب میجاء که باشد
 مشاعل یا بفتح جمع مشاعله معتدل بضم یکم و کسر سیوم روز بقاء کرم که از آفتاب
 اما قیاس تقاضا کند که معتدل هوا و در آن و آرا میدار گویند که نه سخت کرم
 باشد نه مرد و معتدل مشکل معقول خرد که از آفتاب و نیز آنچه متقاها عقل
 باشد گویند این معقول است معلول علت گرفته شده معقول بضم یکم و فتح
 دوم و سیوم مشهور و کرده شده و در صراح معقول بضم میستحیل است
 ای یاری خواسته و نیز ناز کرده شده و هر بر کسی بار نهاده معقول
 بکسر یکم و فتح سیوم دوک معقل بفتح یکم و سیوم جای تن و شستن فصل
 بفتح یکم و کسر سیوم بندگاه بفتح سیوم زبان که از آفتاب معقل بفتح یکم و سیوم
 جای گشتن معقل یا بفتح نیم روز خفتن مکمل آنچه در جواهر موزون شده
 بعده بدر بیا را بنید ملول یا بفتح معروف یعنی زنجیر مثال جای یافتن و
 در خارج متابع مال آید منید بل بکسر و ستار منزل بفتح یکم و کسر سیوم اینجا که فرود
 آید و خانه آب خور و منقل انبر یعنی انگشت دان که از آفتاب و در شرف
 بضم یکم و سیوم تصحی کرده اند منوال یا بکسر نور دان و در قینه است منوال طر
 و نسق و آن خوب که جایگاه بافته در آن بچند وقت یافتن موصل
 یا بضم یکم و کسر سیوم رساننده و نیز نام شهر است که هر که در مقام کند قوت
 زیاده یابد و نیز و گاه دارا و گنگند هم زمین موصل بود و کل بضم یکم و فتح
 سیوم شده و سیرده شده و بکسر ثالث بارنده کار بد مری میل
 و مان فرج میل وزن فعل مخفوف و ترسناک فیصل میرخل

مقل بضم میستحیل
 که پیش از این
 باهت و چون دودان
 در فرج زن و نهاده
 فروخته کرده باشد

سیوم

باصحی

با فاء حطی میسر المؤمنین علی کرم الله وجهه و نخل جمع نخله است میل مالک سیرمه
 خوب و مسکنی از فوسلک کند این التاج و مناره که در جوکان کاه نشینند
 بالیم فصل فی الحرفه موم مقتدی شام در و منند منند سخن گویند
 عیش کنند و نعمت خورند و محرم بالیم کنایه محرم بالیم محرم
 داشته شده محرم بفتح یوم و سیوم آنکه با وی نکاح روا نمود و يقال دور محرم
 و نیز محرم از اکویند که لذت چیزی پوشیده نباشد محرم راز همیده میگویند
 و بفتح یوم و کسر سیوم شده و احرام کنند و بفتح سیوم شده و احرام کرده شده
 و نیز ماه محرم که سه سال تاریخ هجرت است بفتح یوم و کسر ثالث مخفف احرام
 بنده مام بالیم سوخته و همیشه و بالفتح شراب و مام بالیم خیری در
 در آورده شده و بدینکه السلام کوفه را گویند که دار الملک عراقی و عرب
 داروی نرم که بجز است بند نکذای التاج و آن روغن کجاست
 که در آن موم و استخوان سوده و ادویه دیگر انداخته بزند و در زغال کوبند
 مرم خسته بند یعنی پتی که بر شکسته بندند مام بن موی که منقذ خوی است
 مام بفتح یوم و کسر سیوم مسلمان و مام فردی و بفتح سیوم شد و تسلیم کرده
 شده است بفتح یوم و کسر سیوم حای ستمیدن اما فارسان مخفف استعمال کرده
 مشهور خوشبوی و عطر و بوسند شده و مظلوم آنکه بر و جبر و ستم زفته باشد
 معتصم بالیم از القاب خلفاء یقین عصمت و زنده است و چنانکه زنده بخیری
 استوار معجم اسم مفعول عجمی کرده شده و نیز حرف منقوط را معجم گویند و تر
 ابجد را الی آخره معجم بدین گویند که این ترکیب وضع عرب نیست میگویند
 این است کلمه نام است پسر پادشاهی بود معجم نیست معجم کناه
 معجم مذک معلوم دانسته شده و اکاهای و بفتح خبر نیز آید و بفتح درم و دنیا نیز
 مستعمل است معجم بالیم یوم و فتح سیوم مخفف نشان راه که اندر میان بود
 و بنده بر سیوم اموضه شده و نیز علم وصل کرده شده در اصطلاح معنیان برده را

کونید یعنی اصل آن دوازده است راست شباب بوسیک عشاق
 وزیر بزرگ وزیر خرد و نهانند و عواقب و باخیز حسین و رباعی و نو او دیگر
 شعبان در تقسیم النعمات مذکور است بدین اسمی است اسبهاق حجاز
 عواقب کو حجاب حسین عشاق نو ابوسیک بزرگ رباعی و نو کوله مقدم بالفتح
 جای قدم نهادن و بالفتح با فتح سیوم مشد و پیش کرده شده و خط را نیز کونید
 مقوم بکسریم و فتح سیوم آن خوب که یک مراد در تحفه مبارک باشد و بر دوم
 در دست گیرند شد یار را اندیش لکن نامند مقصد صاف و در شرح محو
 الاقامت بر پای کردن و دایم درستن و مقیم مشتق از پوست در است
 اقامت آرام کردن در جائی و نیز موطیت کردن پس مقیم آرام کننده بود
 در جائی و نیز موطیت کننده بدین معنی است حافظ خل کرد و جای دیگر
 مذکور بکسریم و فتح سیوم احمق کذا فی القشیه نام خواب بکسریم و کسریم
 مشد و ستاره شناس بکسریم و فتح سیوم فست قبول کننده
 منظم روزن منظم شکست خورنده و کر زنده از هیجایم نام معروف
 یعنی عصره شد جمع آن میامه بالکسر آید اما فارسیان با و او فارسی خوانند
 و در قشیه بمعنی سرسام نیز است و آن علی است موسم بالفتح جمع موسم
 و نیز روزها و معین چنانچه عید شب براه و نوروز و عاشورا و جز آن موسم
 بفتح بکسر سیوم جای گرد آمدن و وقت گرد آمدن خلق و عید نوروز و زمانه
 آن و بمعنی وقت هم آید چنانچه کونید موسم بهار و اقل است نام مادر
 ماه سیام ماه کاشغری بهشتی نام عیسی علیه السلام زیراجه او گفته بود آنی مشهور
 بان ثانی من بعدی اسم احمد مخالفان ترا طبل زیر یکم ای مخالفان تو
 از خوف تو طبل زیر یکم پوشش کرده اند کذا فی الاصل طبل مرغ بام مرغ
 مرکب جم باد مرغ آفتاب علم آتش مردم بفتح تین می رسیده میشود بالکسر
 مختصر مردم بفتح یکم و سیوم نام مادر عیسی عم و نام زنی که روزی حجب نام او

داشته بود به نیت رسانیدن پیر و نام مکتوبه خسر و مدفن عالم تشنه
 منجم باد و نیز منجمید تشنه خاتم باخا و مکتوبه شریک کوی
 مشک و در مشیه عالم آسمان و در شرفنامه است بمنجه آفتاب مغرب
 یعنی مغرب استخوان کذا فی الشرفنامه مغرب القیم و کسر سوم جانور است
 کنده که آنرا عقیقه نیز گویند کذا فی القیبه منجم زحل و کسر سوم عالم خاموش
 عالم یوزن و معین مردم عالم بالقح شده و بالقم العام کرده و و با کسر سوم الهام
 کنده منادی السلام مودن منجم حیدر و کدی و دیده و جای نظر کردن
 چشم منجم دوم سکه که بدان موزنند منجم باخا و معین موقوف انکه بای
 شکسته بکنج نشسته بود و جای سر و کذا فی القیبه منجم بغین نام مقامی است
 و نیز می من مینا سم ای سبز سم و بایه سم با کسر اول فصل در کتب
 مازنی و ستوری داده شده مازن وزن خازن سینه مور و نام مردی
 کذا فی القیبه و در تاج است المازن خانه زبور و در شرفنامه است مازن
 جو بک نشسته مازن قماش خانه مالک المازن بویار کذا فی القیبه
 مامون نام خلیفه عباس و نیز امن ماکان موضعی است که آنجا خوب انار
 خیزد و نیز منجم یکم و فتح دوم روشن و معلوم مبطون شکم جاری مبین بالقم
 ظاهر و با سوم شده و مفتوح بیان کرده شده و بکسر بیان کنده متن
 پشت و کشت مازده و جای سخت بلند و مرد با قوت و ستبری تیر زیر
 پر کذا فی التاج و نیز آنکه مسطور بر در میان صحیفه بنویسند ضد حاشیه مبین
 بالقح استوار منجم یکم و فتح دوم سبز منجم دیوانه و لقب عاشق لیا که امر
 القیس نام داشت جمع حسن بر خلاف قیاس و بمنجه ریش نیز موزن
 اند و مبین محسن بقم یکم و فتح سوم مردی که مکتوبه دارد و بالقح سیم
 نگار شده و مخموم کنجینه نهاده مازن نام شهرت در عراق و عجم
 جمع مدینه و فون دفن کرده شده مدحون زمین که اندک تر شود از باران

درون بالغم با او میشد و دیوان کرده شده درون و در میان قرض دار
 بدین بفتح یکم و سیوم نام شهری وزن سپید شده در میان مرور بدخورد
 و بستد و نیز مرکب از مر و جان که روانست مرزبان بالفتح بالغم سیوم
 مهتر معان و با سیوم موقوف زمین در و کفایان زمین و مالک آن و بدین
 فارسی است مرکب از مرز که بمعنی زمین است و بان که بمعنی صاحب است
 در میان لغیا هر که در کردن کودکان بستد نواز زخم چشم آید بماند
 کرو مرز بالغم ابریزین بغم یکم سیوم میشد و مکتور آید و نموی شتر
 مستغان بالغم باری خواسته متعین بالغم باری خواسته میکن
 بالغم فروتنی کشنده همچون بند کرده شده میکن بانشش گاه میکن
 بفتح یکم و سیوم آرام گاه میکن بچاره و بدین خیر سمون روغن و روغن به
 مسنون سنان نیزه و مرد در از روی و متغیر شده و کندیده شده
 ریخته شده و هموار کرده شده و آنچه سنت سول عم است و صورت کرده
 و روشن کرده و تابان شده همچون پر شعله الباطین نام موه است
 لطافتی ندارد و مضنون غالی که بر مر و شین بالذم مضنون
 آس کرده شده مضران بالکسر حاکم ترسایان و قبل آنکه فروتر از جاثلیق
 باشد و جاثلیق حکیم ترسایان بود مضنون طعنه کرده شده مضنون سخنان
 کرده شده همچون دواهای آمیخته مضنون کان معین بالفتح نام یکی از
 کرمان و جای باشش تابستان و مرز هر ضری معین بالغم و یا
 شد و مفتوح فحل کاو بتر که آنرا بوقا خوانند و تعین کرده شده مضنون
 زیان زده شده مضنون شاخ در مضنون شیفته مضنون پوست
 مکان جایگاه کفی الطعن مضنون روز از ماه که این القینه که بوی سبده
 میکن جایگاه داده و استوار ملعون رانده شده ملعون روز شب
 ملعون منت نهاده شده و نموده شده من شد و تراکبین که بر قوم

موسی عم می بارید و نیز چهل استار و من عرب سه و نیم استار باشد
 بنام نیکوکار سخت و نام ستون کعبه بنام یوم کیم و کیم یوم کیم
 نجسته و نیز نام مردی و زنی را نجسته نام بود با او و فصل در آثار
 بالفتح سنگ سفید تا بان که در آتش باشد و نوعی از ریاحین نام جو یکی که
 میان پشت بود و جو یکی که کشت را بدان نام دهند و نام درویشی که از ایشان
 و در زلفان گویند که از ویسیا می نیز سازند بختی تاج و کلو کیر باشد و در
 مائین نامند زنان آنرا بکار برند و وی مابو چهل نامند برای شکار و بکار برند
 در قینه است آن تخم درختی است مانند سبزی خور و سبزه و ام زنگر زان
 نیز او را بکار برند که یکی از آلات جادو است بتاری فلهم گویند که زلفان گویند
 میخ و کوبان بین دروای انگشت نیم سوخته و در قتل به بین میخ و کوبان کار
 به شفقت کند و بالفتح کلی است سرخ که از آن مغیره نیز گویند که از القینه
 بالفتح با او فاسر شک خود که از آن شکینه نیز گویند و بالفتح خنجر مشکوی
 مشکین یعنی خال بالفتح طعانی است و شاخ آهو که جو کبانی نوازند
 نه شش شین نامند و در زلفان گویند حلقه آهن و گویند که ناقوس باریک
 زاده تر و درون دیر زنند و حلقه های آهن بچینانند و بالفتح کذر دشتی
 میا سطر معبد است ترسیان از او با او فارسی میا و در لسان الشعرا بعضی
 بهشت است اما از کلام خوابه معلوم میشود که گوشت نفیس را بکسر جابیه
 نام عینک که به دشتی با او و فصل در آثار شد و اصل هر
 چیزی بود و باریک او را بیه قطبیه گویند و نیز نام عورتی که امیره و لایه بین بود
 و علم اکسیر از اسطر آموخته بود و حامی ساخته اهل کیمیا را و از آن حمام ماریه گویند
 بالفتح معروف یعنی آرایده عروس آتش کذرا لاله ستور و فی التاج
 الما موسه سرش کشک که میان وی و میان دماغ پوستی نمانده باشد نام موسه
 آینه و نام زین باید خواند آراسته و آرد باریک که از امید نیز گویند و نیز

نام مجلس م بادشاهان با یکدیگر تسم کردن بسط و ستاره و
نیز نام فراخ کرده شده و گسترده شده و تسم کردن با یکدیگر و
کسر اللام المشدده و ما ساکن عاشق و واده و شیفته و نیز آنکه دعوی الوهیت
تخیل درون دل که گشته و محل خیال یعنی دماغ باشد و بالفتح جای بازگشت گذاشتن
القیه اما در استعمال فارسی تفسیری آید چنانچه کوی این باشد آن است
یعنی بمنزله آن و همچنان است و بالفتح آنکه دست و پای و گوش و نیز بریده
باشد این عقوبت لایم جاہلیت بود مشهور با پیشش و بالکسر آنکه گشتن
مجلس آنجا که طبیب بکیر و از دست مجرب بفتح اول و کسر ثانی کتاب حکمت و ادب
مجلس غریبه خود همانا برای کردن محاوره با حاضری و راء و نوشت
روی خوب گذاشتن و نمک مولانا فخر راس در صراح است محاوره پاسخ در
یکدیگر را محاوره با یکدیگر حکایت کردن دوستی بجهت با یکدیگر یا بی که
بدان نویسنده و قیل و دوات است از زینب حیدر که در حیدر پیش نشیند
زن شوهر دارد و بکسر است مستعمل در فارسی بفتح است باز کسر یا قیام
بود ج باز کیر یا قبه بفتحین معروف یعنی جای فرود آمدن مردم و پیش
و بالکسر رنج و محاوره بالفتح ترس زن پردی که توره
کشتن و بالفتح معروف یعنی وقتی معین شایستان و نام دی که
مدفن رسول عام آنجا است و در کتب مرید و در زبان و مصداق
کردن از چیز خشنیدن و بالفتح بالشدید میگویند و آئینه
و بالفتح زن و بالفتح زهره و تلخی جای فرود آمدن و بالکسر قدر
و بالفتح قلاده که در وی موی و جز آن باشد که از القیه و در شرف است
بمعنی کلوسه و در عفت کلوسه زنان و معنی صغیر زن فرستاده شده
چیز کند شده و بالفتح اسوده تن و فراخ و غنر و بالفتح بالشدید
معروف یعنی کتبی و باد بیزن و معنی صغیر چیزی که رحمت شود

بفتحین مع تشدید الواو و مدی بالف و التشدید الواو وزن
شده و کلاهی که میان آن پنجه آکند و صلوای مشکوئیه تشبیه مزوجه کرده اند
که ذایه الشرفاء و وزن مزوجه همان مزور و بفتحین معروف
یعنی لذت زبان بالفح با یا و مشد و فضیله بالف و تصحیح
یعنی کالاکمینه بالفح سرکین و آن یا رندی نمودن
بفتح و مدی کذا فی القراح آسانه کردن با کسی سوال
بالف و تشدید الباء المکسوره انشت شهادة معروف یعنی زیاده و در
آیام حیض و نفاس خون بند آنگه مردمان بدو سحر و استناده آکند
بفتح خلاصه و دوح بالفح بیچارگی بوزن و معنی متابعت
بالف و رخسان و بالکسر بایه بکسر معروف که عوام بالفح گویند قول هر دو
همچو تواند بلکه افصح بفتح است بمعنی جای شعله و آن زبان و درش آتش
بفتح غنیمت مع مفتوح غوغاء آواز مردمان و جای مشغول و در غنیمت
مشغول فریاد و فتنه و فغان و بعضی بدین معنی بکسر میگویند اما این معنی فغان
صیغه و لغت نیست بکسر وزن و در کجا ماکه رده و طاق معروف
یعنی کنجاف وزن رقیقه پوستی که بچه در شکم مادر درون آن بود که آن
المواید بالفح جالیده غریب کین و شمار خانه لغت بعد از است
بفتح معروف یعنی شکو و جایی صلاح کار بالف و آنچه رسد از
افت و رنج و اندوه و فوشت شده بالف و گوشت پاره آب
در دهن کردن و سپردن انداختن بالف و و غنایه و غار
بار و مخایه که در زمین که در و طعم آب بنهان کنند کذا فی التاج و در تشبیه
حصار و جاده است بالف و فتح دوم و چهارم گوشت تابه بالف و
بکسر معروف یعنی آوند آب مانند مشرب و جز آن بفتح بکسر
دوم جای کمان در فرنگ بمعنی جایگاه است اما این معنی جوهر و در فست

بالفقہ پیش کذا فی التاج و در شرح از گویند کہ بعضی کلام او همچو بخون بود
 و بعضی ہوسیار بالکسر و رون شکم استثنائی بالفقہ و بکاه
 بالفقہ پے فرمایند بالفقہ یاری زندگانہ و انجہ بدان
 زندگانہ کنند بالفقہ سورخ در کوه بالفقہ کل مرغ و از مشتر
 نیز گویند ناکاہ رسیدن موت با صا و مہلہ سان کون
 سخن و با صا و معجی سخن پوستہ با ہم و سپردہ شدہ بفقہیم و فتح چهارم
 با یکدیگر برابر کردہ شدہ و با یکدیگر برابر کردن و در اصطلاح منجی آن است کہ نظر
 یک ستارہ با ستارہ دوم بہتیم خانہ باشد و این دلیل بر تمام و ششست
 ہوزن مقابلہ با یکدیگر قتال کردن بفقہ یکم و سیوم کورستان
 ستارہ و نیز قضی کردہ شدہ بکسر و ال معروف پیش از شکم
 شک و سخنی کہ پیش کنند بالکسر جنبہ است از بیکان تیرہ کلمہ
 و فتح سیوم تا زیانہ کہ از فی المواید و نیز کرز و غم و در صراح گوید و معنی صنیعہ بخیری نام
 بگویند جای استادان امام در نماز و نیز کوتاہ کردہ شدہ و قصیدہ
 شدہ بالکسر مالہ و مہ افندہ معروف یعنی شہری کہ بختہ اللہ در است
 و نیز نام زنی عریضہ فصیحہ کہ او را مردی برسید ما اسمک یعنی جنت کسم
 او گفت کہ بعد از آن مرد گفت فاقبل حجر الاسود یعنی بپوشیدم حجر اسود
 را و آن کنایہ از خال است کہ در خدا و است بعدہ آن زن این آیت خواند
 لَنْ تَكُونُوا بِالْغَيْبِ الْأَلَشِقِ الْأَنْفُسِ یعنی ہرگز نہ رسند او را مگر مشقت
 و از انہا و این آیت در باب حج است یعنی حج نہ رسند تا مگر مشقت ملایم و بد
 نکتہ بعدہ مرد درستی خدا را استین کشیدہ بد و داد بعدہ آن زن
 گفت اَلَا اِنَّ شَيْتَانَ اَدْخَلَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ وَاِنَّ شَيْتَانَ لَقَبْلُ حَرَامِ
 یعنی اکنون اگر خواہی در آئی در مسجد حرام ازین وصل میخواہد و اگر نخواہی
 دہی بحجر اسود زہی سخنی آن ملک بالفقہ سلمان و مرتبہ بالکسر و التشدید

بازار بومی

دین ملکستان و نگه داری با یکدیگر لازم رفتن و نشتن می
 و مدعا علیه بر در قاضی بهم رنجوری و بیماری بفتح یکم و دوم
 سیوم بیا شد و نام شهری بکسر یکم و فتح سیوم کعبه و حج
 وزن فتنه نام مقامی است که از فی القینه بفتح با و شای و ولایت
 ضد حیات فارسیان تا در از می نویسد منت نهاده
 با یکدیگر بوی گرفتن با کد و تشدید پاس و نعت و شرمندگی
 فی الصراح نعمت دادن و پنهان کردن نیکی خویش بر کسی راز گرفتن با
 خدای مرتبه بازی هفتم زردوان هفت اندامی شایان
 در لقمه خانه کبر که شست و نیز در شطرنج منصوب است چنانچه منصوبه دلارام
 سود ارزو کسی را در چیزی همچون خلیفتن کردن و زنی
 و قرب و اول که از فی شرح المخزن دوستی بخشش
 برداشتن بفتح شهرست بحد و مشرق با کد عدوت
 طعام و کینه بفتح از سوی دست است
 با سیوم موقوف یعنی مهره مار که از فی الشرفه و نیز مار مهره دار دایره
 مادر خوانده که از فی زفان کویا بوبک پشت تباریش صلیک کوشه
 بازار موقوف چهرست خوردنی ریمان خام که بر دوک رسید
 هندش گهری نامند که از فی الشرف نام و در لسان الشرفه کویت نام
 بازی است و در قینه است ما توره فی میانه خالی که بد مال نهند و بد آن
 آب بر کشند از خنور تباریش صبور کونند و نیز آلت راز و در هاجم کورا
 با کد آلت راز و آن ما توره با ش که یک بروی در دهن کونند
 و دیگر در خوش شونده باشد و در زفان کویا است هر چیزی که بهم در آغشته بود
 انبر آهنک و زکرت تباریش کلتیان نامند فز نک درون
 آن چوپا است که پس در نهندش تا دیگری باز نکند دست افزار حمله

مکتوبه
 بار و راز و جلال

که از اما سبز نیز گویند هندی که آنچه نامند با با و موقوف و بیوم فارسی
 سوزن خورده که در سیر این و افعال آن دوزند و آنچه از زرد و نقره و سوس بر سر علم
 رست میکنند و کلی که نقاشان در نقاشی کشند و در نقاشی کشند و در نقاشی کشند
 چهاردهم از اردستان و نیز گویند که مرغی است خاک رنگ با نقطه
 سیاه با بالهای مجازی با بالهای خراشیده و بالهای خفقی
 متغیری با بالهای پوشیده شونده و بالهای نالام شد و ظاهر شونده و بالهای
 متغیری با بالهای پوشیده شونده و بالهای نالام شد و ظاهر شونده و بالهای
 بالهای با بالهای پوشیده شونده و بالهای نالام شد و ظاهر شونده و بالهای
 از انکور و آنچه نوزن شغال باشد و بالهای معروف و نیز دوم تار با
 که مواسی است و در هر است منشأ دوی و هو الفنا و يقال انض تراشه
 که یکم و شش دوم که است مغائر او و زرفان کوکب نام تمام
 ساخته اقلیدس حکیم در باب اشکال و بقی حکیم نیز آید و شهاب اول در جلد
 بالهای با بالهای نالام شد و بالهای مقصوره از است و مقصور
 محلی نویسنده بالهای در کسیرنده و بالهای با بالهای کشیده که در انض
 در بقی حقیقت حضرت سالت و بالهای با بالهای و قیق که وقت طلعه
 ملاسه زن بیرون آید و بالهای بار و شد و در که راه گذر آب و نال
 مریخ و شهاب روایت کرده شده و بالهای بد کردار و بقی حقیقت است مقصوره
 شبانگاه و بالهای و شهاب روایت کرده شده و بالهای بد کردار و بقی حقیقت است مقصوره
 با شد و بقیق فای بالهای مقصوره تمام شده و بالهای نام ستاره سعد
 که ششم فلک است و فرو شده و نیز خرد و بالهای تیز رفتاری و شهاب
 مریخی با بالهای منسوب به هر باشد و شهاب کلک و شهاب اما قند و خورشید است
 مریخی با بالهای نوعی از جمع است آنچه سید است از رومی است و آنچه بسیارند
 نبی است اما مصطلک که درین دیار می آید زرد و نام میشود و بالهای نالام شد

در این ماه یک برج قطع کنند

مکرر

مکسور نماز کنند و پ دویم در طایفه مجلی و بالف مقصوره نمازگاه و پنج
بر آن نماز میکنند یعنی تین بار باشد و مکسور نام شای عی و کشته
بوالعلاء بود و بقم یکم و کسر دوم شد و منقوط نام شای عی که مارج سنج بود
بفتح بالف مقصوره و با مالت جای خواستن و ترجمان و مرادو پایا
شد و و نون مکسوره خواسته شده لیکن فارسیان محقق استقال کرده اند
و یا و فارغ خوانده و بقم یکم و فتح دوم با نون شد و مکسور غایت کننده و پنج شده
و با غین معجزه و کوی بالفج بار از مکسور مهر لیت و زرخا ص و نیز و
معروف فاضل بالفم فتوی دهند جنب است از جاده ریشتر
بالفم با و او شد و قوت دهند بالفم خزند بالفم نه کنند
بالفم خند و نفی کنند بالفم روشنی دهند بالفم کوشه نشین
بفتح نفی کرده شده وزن بکسر یوم پاک کرده شده بالفم
سپری شوند بچیده بالف مقصوره و با مالت استره
و نیز نام پیغمبری از نبی اسرائیل بالفج بالف مقصوره آزاد کرده
و آزاد کنند و یار و دوست و معتز هم عمل و متابع و همسایه و ندیم
و سرور و دوست و یار و یار بالفم راه راست نمایند و بالفج راه راست
مؤده شده و نیز مهدی از خاندان رسول آخر الزمان خواهد بود و خاتم ولد
و همه عالم بواسطه او روی بسلام خواهند آورد و قبل عیسم
ماجا و موقوف و حرم فارس است که از نده که تازی بر ذون گویند
و آن است تاز سر است و گویند ترکیه فتح و قبل است هندوی که با کوب با
بار و موقوف افسونندی کسب فاشند مانی است
که بصورت مار بود یعنی عنم و اندوه مخوری این جمله با
خبر است در دریا طایفه اندک تن ماکان الف
مرد و ای آلوده مکن با یا نام نقاشی روی که بدو رخ دعوی پیغمبر کرده بود

و نقاشی را بجزه ساخته در عهد بهرام شاه هزرت شاه بود و هم است
 او کشته گشت کنایه از شاه بهوش است چنانچه در
 لغت اول اردی بهشت گذشت عبارت از روی محمد علیه السلام
 نام شهر است از هندوستان زمین و نیز نام رای است
 یعنی میفکن مردم را بروج حوزا و میزان و دلو
 یعنی همیشه مدبری بالکسر یا باء فارسی از روی و طرز
 عطاردی را حل کننده مشکلات مجسطی
 یعنی به سبب بلغمی و بنفته از جای یعنی در لغت بدین محکم بود این معنی
 اصطلاحی مسموع از شیخ محمد خفای است شهری که مضبوط وزن
 باشد که فی القیبه بالضم میراث و نیز کنایه از سست و فرومایه
 کشته بالکسر نیاید که از زلفان گویا روح ملکات
 طاهر علی بهشت شب پرک این را مرغ عیسی
 از آن گویند که عیسی عم مثل آن جانور ساخت و مقدس فرمودش
 کرد آن جانور برنده از نظر غایت شد و بنفقا و دود خدا تعالی مرغی دیگر مثل
 آن آفرید تا یاد کارمانه غلیبواز ای
 طایفه شیطانی و در جامه شیطانی کار بر میکنی که فی اصطلاح و در قیبه است
 ای خلیفه ابلیسی در فسق و فجور با هر دو میم مفتوح و هر دو کاف فارسی
 بلاد عام و مرک عام که تبارکش طاعون نامند بازاء فارسی و کاف
 نیز شاه و یانه و عطا و شکر دانه و در زلفان گویاست خرد و گاه نظر است
 و در شراب نوبت خویش بدوستی ایشا کنند بایا فارسی
 یعنی چندی معذور و دگر و هی اندک آتش یعنی گروهی ظالمان و
 دیوان آفتاب آن مشک که از کاشغ
 آرند بالضم با کاف معروف نام نوائی است و نیز شکر بالفتح

قیل بالفم نام طوائی است که بادام سوخته باشد کرمی نزنند و مشک اندازند
بالفم مشک خور و کند انچه الشرفه و ورقه است بالفم با و او فارستجا است
و نام کوشک شیرین و قیل کوشک مطلق و در زغال کویا بمغصوم بادام است
موقوف لکند بالفم شراب النون

الدوات و این نیز و حباب ابجد پنجاه عدد
بالفم کزید کان بالفم مشکه بالکبریا و آواز بالفم سه
اوردن و بکبریم و فتح دوم نشسته بالفم زن زلبه بالفم با و کبریا
بالفم با و کی که میان صبا و شمال جبهه کند انچه اتیاج و در شرفه است
که با و کر که از چهار سوی وزد و قیل کرباد بالفم افزونی
صاحب جهان و صاحب کشتی باراء موقوف آشی کاز
ناروان نزنند بکبریا شین کرسنه که از صبح چیزی نخورده باشد
و از انهار نیز گویند بالنون موقوف خباز نان بز و نام بقا است
در کفان چشم بالام موقوف مایه که فدا و ولدیت خود
بیشتر ختم قوی دهند تا شب و تاراج نشود بالفم بوده اصل این نفع است
و آن تازلیت نام نواهی است و طغر بالفم و قیل با و او
فارستجا و کبریا و از کیش بکیش آسمان بالکبریا
کاف و یا و فارستجا و کیش خرد که سر و خرد و انچه وضع است بالفم کرده
اموال و اسباب و نواخت و آوازی که بر اصول سرود باشد و نام برده و
نواختن سرود و نیز چون کسی به بند و یا به سببی بگوید باشد گویند فلان
نوا و است و امر است مغازا و نیز محقر نوا که بمغص استخوان خرد است
در نخته تازی و نیز پیش کشی که مشی سلطان بنویسند تا از تاجن مسکه
ماند و نیز نوریم و عیب غم علم السلام نام شعبه نوا

نام شعبه بوسیک نه و نه
نه فلک بالکسر جد و رادر و رادر و رادر
کذا فی الشرفه و در زفان کویا بمعنی جد بدین است و ماورین است فزک
و قدر چیزی بمعنی بای آید بالکسر یا و فو فار ششونده نیل کون
آسمان کذا فی الاصطلاح الشعرا آسمان
خالص آن کو که در فرج اسپ از فزنی افتد کذا فی اللغات فی القاموس
الغالب چهار دندان پیش بشتک و بهتر در قیامه بمعنی پیشه است
نصب کنند یعنی قیام کنند هر که هر ی و پر مایه و شتر و کهنه
بفحش افزوید که و بازی نرود و گویند در نزد بازی هر که جرب باشد و خنده
بفحش آنچه بدان باز خوانند و بکسر یک جمع نیست
رنج و بسکون صا و بر بای کون چیزی و حرکت فتحه و بالقم آنچه بیا بکنند چونی
شکر و جز آن نصب عین عین آنچه مقابل چشم باشد بالکسر
اصل مال که بر آن زکوة واجب شود و آن دولت درم و سبت و دیار در
نقره و زر و در شتر چهل اشتر و در بقرو و جاموش و کوسپند و بز سبت
بالفتح بهره و بقم یکم و شتج دوم نام شاعری سوراخ و راه
اندر کوه بالکسر روی بند و مرد و انادر کار و پوشیده و بالفتح شد
بسیار نقب زننده معروف و فی التاج النقیب حتمه نقب جمع
و هی نقب لانه یعلم و خیلة امر القوم جمع نایبه مصیبه که فی القاموس
بالفتح غارت کردن و بفحش غنیمت
اتش و ناخن شا و ناخن ناس ای ما تاب
انار است خوش ترش نیم شب بالفتح
نام شهری که از وی ماه مقنع روشن شدی چشم معشوقه
و چشم خواب آلوده یعنی موج آب بالکسر یا و فو فار

و ناگاه در آن کوه بایک کوه از آن احوال

بست ضد بلند و فرو خنده که آنی ز فانی گویا
شوره زار که از دور چنان نمایم که در آن آفت و نیا شد بنار نشین صند و سار
نامه در روز و شب نسجه وادی بادوم فارس آب حیات و آب
شیرین بادوم فارس شیرین لب و نیز آن پیری که قصه او مشهور است
بالکسر یا یا فارسیت و قدر و عظمت و هم بایم موقوف
آنچه تافته نباشد شش
شکر که بر سر آن دو جوب نصب گشته و آنچه بر وی از زمین مالک و
الفتح لفظ بالقم جمع مکنه بالفتح صفت خوب و در
اصطلاح الشعر صفت حضرت رسالت صااته را لغت گویند
بالفتح آواز شیر که ای الفراع
و در شرف نامه و ادانت ناموست بای گرفته باشند موقوف
کنک که اندام خوشیتن ببرد و در شرح مخزن بمعنی پر شرم است و معنی کرب
ظاهر با کاف موقوف ای آواز بلند و نیک نامی
یعنی ناکمان یعنی حرام زاده که ورزید
بضمین اول بالکسر نشاند بالکسر خوشی گذرانی
ز فانی گویا ای بقرار است و سماع است که چون میخواند
که کسی را بقرار کرد و نیت فعل را افسون خوانده در آنش می افکند بقرار
میشود یعنی آفرید و تصور کرد و تصویر ساخت
آسمان نور آدمیت ای نور بشره ای صمد عیب کرده
و صمد خط گرفته صفت نام شعبه پرده بزرگ بایم موقوف یعنی
مسند خرد و دانش و فضل و انوار خداوند تعالی
بایم موقوف موب نارنگ که میوه است در هند
نشیج بلند آواز و نیز نشیج باث و بسیار با فنده بالفتح باث جامه

بالفصح جامع حریر زلفیت بالفم هضم بالفصح را به سران
 یعنی نلی پرنج نشسته
 بالفصح گوشت و پوست که بسرد و ناخن گیرند و پیشترند آزار نیک نیز
 گویند و قیل بالکبر و در فرسنگ تو است نیک زدن و قرار
 گرفتن بالفصح سحر و افسون و جادوی و الله اعلم
 بالفصح درزی و نیکو آه بالفم آواز سک روی جامه و پیر روی
 توبه استوار که عزم دارد که بازگناه نکند که افی التاج و قیل نفخ
 نام مروی بود که در جامه بکوت زنان می آمدی و زن از اغسل میکنند
 و روغن در اندام این میمالیدی و بایست که فساد مروی روزی و بخت
 امیری برای غلبه آمد چیزی زریه او کم است و بخت او کم است و بخت او کم است
 کفش پیانید هر چه را برهنه کرده به پند نفخ چون این شنید مرغ دلش از
 آشیانه تنش بر برد آن وقت در سر با خداوند تعالی نمالید که خدا یا تو
 ستاری شرمش و شش کن ازین روز باز این کار کنم بفرمان خدا تعالی
 همان زمان یافتند آبروی او ماند از آن روز باز کردن کار نکشت
 اکنون ضرب مثل شد برای چنین توبه بالفصح آب بروی زدن و
 تشکی نشاندن و نفخ هم باللیل ای موهوم و نفخ عن نفسه او واقع عینا
 الحجة و نفخ بالمعروف ای عرق فی تاج مصادر بالفصح عقد نام جامه
 که او را ثانی آدم میگفتند اگر چه این لفظ عجیب است اما مستعمل در عرب و قیل او
 فوج بسیار کردی از آن نوح گفتند شش
 یعنی پال را ایستاده کند و این کنایه از شراب خمر زن است
 دمنده دم بالفصح دور کردن
 چون بختری احسن و نیز نام خطی از خطاط ستر و قیل نام قلم از سبیل
 قلم که اختراع خوابه یا قوت معصوم است و قیل چون خوابه جمال آید یا قوت

125.

[illegible]

بنیضین چند است تمام آنچه در ای تخته دوم که تخته تجریدت بنیضین
 آنکه نخل بندی کند از موم و سبزه آن تخته محمود جندی از درختان خسرو
 در راه مکه اند و در مصالح الشعر است نوعی از درختان خسرو و با لکیر
 قیل بالفتح مختصر نزدیک بالفتح قیل بالکسر باز از فارس اصل و در اصل
 اصل مردم و در زفان گویا بمعنی اصل و تخم و نسب است و در قواسمی اصل و اصل
 بنیضین قیل بالفتح عکین و فرو مانده و سر فرو افکنده و سرشته در زفان گویا
 ضد بلبله سر بفتح یکم و ضم سوم و نیز بفتح یکم و ضم دوم شکاری کشید بایا
 فارس سر و در نخل در انش آنکه بفتح بقرار دانه نعیم پاک استانی ای
 بهشت پاک استانی و قیل بهشت محروستانی و در قینه استانی اعمال آنجا
 کفایت کند و در اصطلاح است مصالح علم ثابت آوردند و بنویسند ای بنیضین
 غافل مشوید شوق است از ناغنونان فقه این کار با هن کشید اگر کار نیست
 و مرا قید گرفت که با هن کشید یعنی خوف جبه کشید که در ملک بالدرست مجنون را
 بسند که این کشید که در شرح المخزن اقول معناه ترس این کار بنیضین کشید حسن
 این کار بفتح کشید نفس زیاد یعنی اسمی بلا پستی و آنچه قابل دیدن بود بد آنکه
 اصل زیاده زیاد است یعنی نفس زاید و نفس بنیضین یعنی جز وجود و زیاده و درند
 کمزور و پاکاف فارس چاره نباشد معروف که از بنیضین باشد که سود که با قید
 که از شرح المخزن که از بنیضین نالنده و اکاهم که از زفان گویا نور بنیضین
 بیج که در پسری افتد بنیضین و در خورد که از افلاک است اما در استعمال بمعنی
 کج و سوراخ و جاده و ماهم آید بدین که در آن بیج است در شرفه بمعنی جک نیز
 هست در شرح مخزن است الهی است جوین نیز شعر با فان را که در آن شعری بنیضین
 نوشتن ای کوار اباد و شیرین باد این دعائی که مرخوردان با یکدیگر میکنند و سنان
 چون بیاله میدهند نوشتن با یکدیگر و بنیضین بالفتح یا از فارس اکاهم و ضیافت و وعده
 عظیم و سیران و توان گشته باشد که از زفان گویا بنیضین است بنیضین و

[illegible]

[illegible]

نخیر همان کمر که گزشت نغمه بالفج جبری نیکو و بدیع که در پیش چشم خوش آمد
 و در زلفان کویا بمغن جابک است نقش طراز ای کفار زنده نقشش بر پیشش و
 در زلفان کویا بمغن خدمتکاری و نواز بود و آن طالب علم مبتدی و نیز معلّم
 و خام کار نواز بالفج نواز پیش نواز زنده و امر نواختن نواز یعنی آن روز که اقامت
 در نقطه محل آمدن بار پیش نیز و ز کونین این روز چنین معانست و نیز نام آواز
 حسینی و بوسلیک نواز با و او فارسی هنوز و نیز نام درختی نواز
 و در زلفان کل شکوفه کرده در شرفنامه بدیع نوع و سان روز آورده است
 لیکن مناسب نیست نواز مبتدی نواز بالفج کویا مبتدی که پیش رو کله باشد
 و باستعاره بر پیش روان و بشوایان قوم اطلاق کننده کذا فی
 الشرفنامه و در قینه است نواز بالکسر بر کشن ننگ بزرگ کاف فارسی تیغ
 نواز بالکسر حاجت و احتیاج و دوست و قطعه و این را نوازان نیز گویند نواز
 بالکسر بالام موقوف آنکه نیل رنگ در نیم روز یا سیوم موقوف و او فارسی نام و نواز
 سیستان و نیز نام نوازی و لحنی با نواز افکار نواز درخت صنوبر و نیز دیوار
 درائی است نواز با و او فارسی درخت خوشبوی کذا فی الشرفنامه و در فراموش
 قواس نوازه با است و در قینه است نواز با و او تازی و فارسی درختی است
 معروف و آن درخت بر شب سدره است و بار او چون ترنجبی باشد و چون
 غنچه جوشن یا این جمله نقل ناس مردم ناس جوی کربسایان
 زنده از بهر نواز ناموس کازّه صیاد و نام مهر جبرئیل و صاحب سر و مهر و جیل
 نهانی مشق بمغن بهمان داشت راز و راز گفتن کذا فی الفراع و فی التاج ناموس کبر
 جبرئیل علیه السلام و در شرفنامه منقول از ادات بمغن بانگ و آواز زده است اما
 نسخ ادات که بر کاتب است در آن این لغت نیست و از شیخ محمد خفزی سماعت
 بمغن ننگ و نام نجس نجس یکم و کسر دوم بلید و بفتحین نایبان نجس بالفج با حاء مملد
 نافوخده نجس بالفم مس نجس مشد و برده قوشش کذا فی التاج و در فارسی

کشتی
 و نواز ناموس کازّه صیاد و نام مهر جبرئیل و صاحب سر و مهر و جیل
 نهانی مشق بمغن بهمان داشت راز و راز گفتن کذا فی الفراع و فی التاج ناموس کبر
 جبرئیل علیه السلام و در شرفنامه منقول از ادات بمغن بانگ و آواز زده است اما
 نسخ ادات که بر کاتب است در آن این لغت نیست و از شیخ محمد خفزی سماعت
 بمغن ننگ و نام نجس نجس یکم و کسر دوم بلید و بفتحین نایبان نجس بالفج با حاء مملد
 نافوخده نجس بالفم مس نجس مشد و برده قوشش کذا فی التاج و در فارسی

محقق متعل برای بازار استواران و برده و جوآن ز جسد بالفتح نرس
 نسا س دیو مردم جنب اند از خلق که بر یک پا چند و دیگر پا دارند و میگویند
 در ویدن از دو پایه فره می برند و زبان دارند نفاس بالغم خواب
 نفس نفیجین دم و همت و بالفتح خون و تن و جان و ذات و در اصطلاح
 سالکان سه نفس است یک اماره بیدی دوم کواد که خود را بیدی ملک کت
 سیوم مطینه که اولیا و انبیا دارند نفاس بالکسر فراخی و خود که بعد ولادت
 روان شود نفیس بالفتح چیزی که انما به نفس بالکسر و سکون قاف سیاهی
 و و ات نفس بالکسر چیزی است که از دمار اکبر و و بکشد نفیس بالکسر
 ناسوس عبادت جای مفان ناکس فرومایه ناکس
 فلکس تالکین خوشش گویند عمر ناسان کز اشتهای نجوشتی کز را ندیم
 نرس بالفتح با کاف فارسی نام کلی است خورد و دو درونی او ز دست
 و در بید و نه بید و با ستعاره چشم معشوقه اطلاق میکنند
 نفس بالفتح میان لب و کردا کرد و مان فلکس سر و پورانه خراس
 نه مقنن یعنی فلک کذا فی الاصطلاح با التین فصل فی الوار
 نباشش کفن آنچه نفس بالفتح جنازه چون مرده برو باشد و بفرود
 سریر کومین نبات النعش کبری آن هفت ستاره که شکل کشتی
 نوح مینماید و نبات النعش صغری هفت ستاره با فرقدین نجم است
 نزدیک قطب شمالی نفس بالفتح نگار و نیزه مروی و ریت
 خراسان موزون باشد غنیم موزون بود و جانش در هند و بنگاله و نیز
 خواندن شکره و باز نقاش نگارنده فیصل فی النسخ
 نام دارویی است که بوی خوش دارد و بتازیش اطفا الطیب خوانند و بکنند
 نامند نار بالش یعنی بالش سر بتازیش محذره خوانند یعنی آنچه ز سر خد نمایند
 نامش بوزن نار و شش بیه ای کردن نایموش سازیت از آن مطربان

نفس

کذا فی زلفان کویا زین نوش نام دختر سقلاش که برام کورد در جاده نوش
 آورده **نوش** بالفتح سیاه کلاه **نوش** بالکسر با دوم و سوم فارسی سر زینش
 کردن که افی زلفان کویا کسان **نوش** بالکسر **نوش** یعنی آسمان و دیگران
 در شستارگان و نیز فرشته که موکل است بر ستارگان نور **نوش**
 برکنند که **نوش** نور **نوش** با و فارسی خبری شیرین و آب حیات
 و تر یاک امر نوشیدن این کنایه از بخیلی است که خود بخورد و نه بکس **نوش**
 یعنی از مراد حوشین که ششم **نوش** بالکسر زاری کردن و در زلفان کویا بمعنی
 دعا و آفرین کردنست **نوش** با یا فارسی آنچه که بدان کردم و زینور زنده
 و در فرهنگ تو اسن بمعنی زهر و خوا بوجمل آمده است **نوش** بالکسر و کلیل بالضم
 امر شنیدن و فاعل آن چون مرکب آید **نوش** بالکسر و کلیل بالضم
نوش ابر نص کرانه و چیزی پیدا و نیز قرآنرا گویند و فی القراح نص
 نیک را بدن و رفتن شتر و برداشتن **نوش** بالکسر و کلیل بالضم
 شکسته **نوش** بالفتح آن جای که طبیب بگیرد از دست و قبل جنبیدن آن را
 چنده را طبیب بر آستان دست خود در بندگاه دست مریض میخاند میکند
 اگر همچو خاک میخند و لیل بر بلخه باشد و اگر همچو مار رود دلیل بر باد باشد و اگر همچو دیو
 رود سر د باشد **نوش** بالفتح شده و طبیب حاذق در نص **نوش** بالکسر
نوش شکستن و آنچه بافتن از آن افتد **نوش** بالکسر و کلیل بالضم
 و بانگ عقیان و آواز خردین **نوش** بالکسر و کلیل بالضم
 فی التاج و نیز شکسته و ضد چیزی و منطقیان میان نقیض و ضد فرق
 کرده اند بدین که او ضد در محلی مجتمعه نشوند و هر قلم نکرند چنانچه نفی و اثبات
 و موت و حیات اما دو نقیض مطلق و موجه است نه سلبه پس نفی و
 اثبات ضدین چگونه باشند و میگویند صفات خدای نه عین ذات
 نه غیر و نیز در جاد است نه موت است و نه حیات و دیگر سیاهی و سرخی جمع

میشود در رنگ باز اینچنین پس چگونه از قبل نقیض باشد و یکن بجای
 عنه مامل و تعرف *فصل فی شرح بعضی کلمات*
 و آن درونی است که حکما سازند هر جا که میزند آتش کبر و در حراج
 بالفتح و الکر روغن و کسر افصح است نطق بالفتح و بضم کیم و فتح دوم جمع آن و
 در فارسی بجای مفرد متعین است *فصل فی شرح بعضی کلمات*
 یعنی نهند و نطاف یعنی نوعی از افکندنی و کتر دلی و کتر دلی و کتر دلی و کتر دلی
 وقت شهوت *فصل فی شرح بعضی کلمات*
 علف شدن و اثر کردن سخن است کذا فی الصراح نزاع جنگ و خصومت
 نطق بالفتح معروف یعنی جرمی که برای سیاست جائی گسترانند و بران
 ریک اندازند و نیز جرمی که بران روغن در اندام طلا کنند و نیز بساط
 شترچ و بمغی گستران آید نفع ر بوده کذا فی التاج و در شرفنامه
 بمغی بوده آورده نفع با فاسود نوع بالضم تشکی و بالفتح گونه کذا فی التاج
 و در صراط مستقیمان کلمه است *فصل فی شرح بعضی کلمات*
 بمان که بدان غله پمانه تباری قفیر نامند نفع بالکسر قدح و آن طاس که بران
 شرا بخورند نوع با و او فارسی نام وضعی است نزدیک دشت خفجاق حافظ نوینی بدان
 منسوب است *فصل فی شرح بعضی کلمات*
 نجف حای بلند نجف نزارنداف معروف یعنی علاج نجف
 مست بهوش تصبیف معرونیه چتری و پمانه نصف بالکسر نجف
 زمین خای کذا فی القنیه نجف بالفتح زیاده یقال عشرت و نیف و مایه
 و نیف *فصل فی شرح بعضی کلمات*
 معروف و میان هر خبر ناز ناز آهوی مشک

کتاب بالکرموز دست یعنی دستوانه شکره داران که غنایان کویان
 بالفم بانک صد که از کنبه و جاده و جوان آید بالکاف فصل در العری
 بالکرموز کویان التاج الناطق مال خوان فی القیة ناطق سب و ستور و امثال
 آن نسق بفتحین النسق من کل شیء ما کان علی نظام واحد و صراح بمعنی کوزه
 نطق بالفم نگویند و سخن گفتن نطق بالکرموز و تیر نطق مانند از راز است
 که در آن از راز است می پوشیده آنرا از زمان و بالفم حکام سخن بفتحین سوراخ
 نفیق آواز زاع بالکرموز فصل در العری نسق تعلیق نام علمی که عجمان استخراج کرده
 از شش قلم قدیم نه الملاق شهرت عظیم هر که بدان عمل کند آن شب احلام
 یابد نه رواق یعنی نه فلک بالکاف فصل در العری عابد بانک
 بالفم عبادت و بفتحین جمیع عبادات حج را غالب آمد است سبک بالفتح
 جماع کردن بالکرموز فصل در العری نام مردی از زبانه در سایان ناصیه از آن
 بانک یعنی اولیا و اسیا و اتقیا و زبانه و طلیکه بانک خداوند و حسب بدیع
 مرکب استعمال آید چنانچه در بانک و مشک خالص که در و جگر سوخته خلط کرده
 باشند که از اثر فساد و در زفان کویاست ناک مشک با کافریا کفر سوخته
 مغشوش کنند و در قواسی است ناک مغشوش بالکاف فصل در العری بانک
 ناک آن آلت جوین خالی میان از تیز ناک و کشته اند از نده و معنی
 تیز ناک نیز استعمال کرده اند بالکاف فصل در العری کریتن و کریم کردن
 تروک بالفتح کیم و سیوم لغز و فساد که از زفان کویا و معنی ترکیب زخرد
 ترکیب عدس که از فی القیة بالکرموز فصل در العری نام شعبه صفایان بانک
 بالفتح درختی خوشبوی بالکرموز فصل در العری ای بارام و حاتم و خوار و رافند که
 نشیم ناک نادان و ابله و حوام زاده نفوس ناک بالکرموز سب
 کبر آن نکر میوه معروف که آنرا انبه نیز گویند ناک بکرموز
 ترض و از کذا و الا و ات در زفان کویاست یعنی بسین جمله نیز گویند

نلک بالکسر از اک و دانه شلیت و در طب است که نوعی الحوانیت
 و آن دو نوع است یکی در غایت سپیدی بر یک شیر دوم در غایت سرخی و سرخی
 شیرینی است شک آن شیر که بزوغ دوشند و در ادوات به معنی نلک
 نلک بالفحز است سرخ مانند بسدر و در غایت تواس سوجی حرف تاء
 قرشت است نلک بالفحز و قبل بالفحز مملو و معج مرغی است
 خورد بتارشیس تخرج نامند نلک نشانه تیر نلک با و او فارسی سرتیغ
 و ظلم و بیکان و جز آن نه فلک نه فلک هفت آسمان و کرسی
 و عکس نلک قرض و از نلک ای خوشست فلک نیز سیاهی آن
 نلک بالکسر کشت و پوست که بر دوناخن گیرند و بپوشند نیم نلک بامیم
 موقوف و تاء قرشت یعنی ترک خورد که در سقف و عمارت بکار برند
 بالکسر نلک میوه در غایت شربت که تعریب آن نارنج است
 نام نلک تفاخر و زری یعنی از کار نلک شنیع خود را نگاه دارد و نلک
 لعل و آتش و آهمن و امثال آن نلک بالفحز و آیه لشکر که در شکار از بهر
 شکاری کنند نلک خزا اول بختین و دوم با تاء قرشت زمانی لطیف که
 در ملک زردی بگز و نلک عار و عیب نلک بکسر یکم وضع دوم قبل
 بکسر نلک شیر آبی و استعاره بر تیغ و ظلم نیز اطلاق کرده اند در قیاس است
 منقول از کتابی نلک را در عیال محتاج و بند وی بسیار گویند اگر مدتی در از
 در آب بماند که وی را آفتی نرسد طول و ششش گز شود و گویند نلک بپخته را
 در کرانه آب زیر یک نهد تا بچه سدا آید آنچه را بر او در آب رود نلک شود
 و آنچه در صحرا در گشتان رود متفقور شود گوشت نلک بریان کرده نجاست
 صبح را مفید شود و تلخه او که در چشم کشند فرو آمدن آب باز دارد و نلک
 بالفحز و افنون و جادو و جادویی و انوشکری و طلسم و نیز نلک است
 و وجه تمیز آن آنست که شخصی بریزد رنگها و الحوان کرده بود چون آن فی را
 بگردانید زنگهای مختلف نمودار شد ی نیم جوسک ای مفضلار نیم جودرن

نیم لنگ بکسر لام یعنی فرمان و ترکش و سابقین با اللام فصل فی العربی
 ناز جیل جوز هندی معرب ناز کیل ناول کسر و او امرضا ولت ای بدو نخل
 زنبور شمشیر نخل لاغوی و ضیفی کذا فی التاج نخل باخار معجم درخت خرما
 نخل خرما بنان نزل بالفم دخل و دروزی و شکش آینه از اسباب ضفت
 و نزل بالفم همان نزول فرو داندن نزل فرومایه نسل بالفم فرزند و زودا
 نصل بالفم بیکان و تیغ و کار و سینه و اتصال جمع آن نصل آنچه از آهن دریا
 است سخت کنند و در موزه نیز نصل بنده نصل آنچه از آهن جمع نصل و صیف
 اخیر نصل زیادتی روزه و نماز و جرات و غنیمت و نوعی از زین با ویر
 بالفم از جایی بجایی بردن اگر کسی میرد گویند نصل که و یعنی از درضا بدارد
 بقارفت و بالفم آنچه بدان می خورار آن تبدیل زبان کنند نکال بالفم
 عفتوبت نسل مهر و این لفظ جنس است که بر قلیل واقع میشود و نموده
 واحد است نوافل جمع نافله است اما مستعمل جمع نقل هم آمده در اصطلاح
 سالکان قرب نوافل است که حق جوارح بنده کرد و قرب فرایض عکس است
 نوال صواب و عطا نول بالفم عطا دادن نوال بکسر جمع نول نفعتین
 که جمع ناهله است آینه و رنده مشتق از نزل آب و نزل کذا فی الصراح
 و در عرف نوال نشاندن درخت و میراب کردنت نسل بالفم در فتن و بکسر
 رود و مکر از کشور بکنار بیرون آمده است و زنگی است درخت آن خور میشود و
 در کره آن گرم باشد اگر آریا جو نه عورت را خوردن دهند در زمان حیض شود و
 پسند سوخته که در بناکوش بیکان مالند برای دفع چشم زخ این هر دو معنی
 از فزنیست و است و الله علم فیض نخل نال ملک میان غایه و رک که در آن
 باشد کذا فی القند در شرف نام بمفعی نیشکر است و در ادوات بمفعی قلم و زنده
 خود که هندش تو یه گویند نیز آید ناسبال پوست انار نخل و حلق
 درخت سوند هر نخل بالفم یا سوم فارس همان نیکان نخل نفعتین جاب

ریشم که در جبین یافت بغایت خوب میشود شلیل مالکسر با سوم و چهارم
 فارسی شست که ماهی را بد آن کسند نغول باد و فارسی شوش
 نروبان شش کل یعنی خوشش بکل بالفتح با کاف فارسی که خطش تمام
 ندیده بود نور به نور و ال نور حق تعالی نور و ال پنجاه و چهار نول و او
 فارسی متعارف و نایزه هرجی و مشرب و جران نعل خست نو
 نشاند نعل نام مبارز تورانی نیم بلبل با نیم موقوف لب معشوق
 نیلی بحر و شین دل آسان با نیم نعل و ال و ال نام شین
 نام خفته نیم ستاره و پروین نیم نعلین جمع نیم و سارکان روشن
 و کرانه آسان نیم شیمانی نیم یار شراب نیم شین نعلین با و نیم شین
 نیم یار نیم و خوشش که از آخر شب تا طلوع آفتاب بزد و بوی خوشش آید
 کذا فی زفان کویا و در شرفنامه معنی با و خنک و خوروی نظام مالکسر نام یک از نعل
 کرمان بود و در و در شسته کرده و مشغور استی که کاربرد و است شود و در و در
 پیوستگی است نیم ستاره است بجز از یک و نیز سکه و ان مر و در و در
 و سخن موزون و معنی نیم بختین ستوران اما غالب آمده است شتران
 و نیز معنی آری است برای تصدیق کلام سایل در شرف نام چار پای نرم روست
 و بکسر کم و فتح دوم جمع نعمت و تعظیم جمع آن نیم و نعل شست با ناز نام
 بالفتح و التثنية سخن چین و در قند است نام آن کس است مانند بونه و افغ
 زهر کز دم بوی خوشش در نیم بالفتح خواب نیم بکسر خفته و التثنية نعل نام
 یعنی بکسر لکند نام ناچار و معنی ترکیب نام و در ناچار است نام چهارم یعنی قرآن
 نام معروف و نام آوری نام حادثه خام ای حادثه مغلوب و نام و کذا فی و التثنية
 نرم بکام یعنی اسم که کسرش نباشد نیم بالفتح نام بکسر که جدر نیم و التثنية
 بود نرم مالکسر باز فارسی نیست مانند دو که هو را تاریک کند و کور است
 نعل دوم شرا که از انکور سیاه سازند نیم بالفتح آنجا که آفتاب بفتد که

آلتی

فی الشرفاء و در فرزندک تو اس بدین معنی بنبرم هست یعنی سوم دوم است
 و در زغان گویا یعنی روس دان است و در ادات است آنجا که آفتاب
 نیفتد و آنجا که بران آفتاب افتد شیم بالکبر بایا فارس کشیان مرغان
 و جای نشستن و آنمقامی که همیشه آنجا باشند نعل شام صبح و نزدیک دیدن
 ماه نعت تو جدرام یعنی نعت تو هشت بهشت نعام بالفتح زشت تیره
 کف در لسان الشعر او فرزندک تو اس نفام با فقر قوم است اما در ادات غن
 مصحح است نقش بخرام ضرب مثل است در حق کسی که کامل بود در حق و خلیل
 یعنی نقش هست که می بخشد و سخن نمیگوید بگفته بودم یعنی جوهر فردی که نام
 همان نام و شک نم بالفتح تر ضد شک نم کرم بالفتح باکاف فارس مفتوح شک
 غم زدگان نو خطاشده عذر عالم ای بر روی زمین بسزای نورسته نون و قلم
 نو آموز در تصویر و تحریر مراد از نون و القلم آنست که در زمان اول طغ از نون
 و قلم میگردند بناتقان خدمتگذار نه بام نه فلک نیز اعظم بالفتح بایا شده و اصبا
 که انداخته و شک علی نیک بچ بنبرم بالفتح همان نبریم نه کوریت بنبرم
 ای و قرو وزن نیست مرا بابا النون فصل فی العبد ندان ندیم و پشیمان
 نرجسدان معرب نرگسدان نبرین بالفتح کل نبرین و قیل بالکسر و بفتح بکم سوم
 هر دو نبرای نبر طایر و نبر واقع نبرین بالکسر فراموش نشاتین ظهور و نسا و
 اخوت نصیبین نام شهر سیت لغغان قدح که شراب او نیده رسیده باشد
 نعم اجر العالمین ای نیکوست مزد عالمان لغغان بالفتح نام امام عظم او حنفه
 کوفی نظرون بالفتح سرخ و قیل نیک در یاست نندش سمندر رس کونید کدای آیه
 نون مایه بزرگ و دوات و نیز یعنی دوات و شمشیر و چاهک زرخ کدافی
 الساج و در زغان گویا است یعنی دوات لغته بخدا دست و نیز حوز از حوض
 تبحی و استعاره بابر و کند و در قینه است نون بالفتح در جاک و بمعنی کنون در پناه
 آمده است پس فارس باشد و در زغان گویا بمعنی تنه درخت نیز فارس است و الله اعلم

فارس نایان در زغان

فیض کمال ناخن بریان نام دارویی است ناخن خوش نیکو کنید بتازی قطار
 الطیب و هند کند خوانند نارستان ای زنی نوبر و سخت پستان بوی
 تازی مضموم بمعنی انار مانع است نارین باراء موقوف درخت انار نارودان
 باراء موقوف انار ترش و آتش ان ناروین باراء موقوف بنیل رومی رود
 نارستان جائی که درختان انار بسیار باشند نارون باراء موقوف درخت
 رست دراز بالا سخت چوب مضموم بقدرش بدان که بنیسه و ران از ان دسته
 سازند و نیز نام بنیسه است نزدیک بنیسه در ایران زمین که انرا بنیسه نارون
 گویند و در شرح مخزن بمعنی درخت انار است تازیان فخر کردن و برتر شدن
 که از اولاد است ناشناسگتن یعنی نهاری خوردن ناف زمین یعنی کعبه
 مبارک و زمین کعبه و در شرح مخزن بمعنی جرم زمین است ناقوس منغان
 یعنی آن چوب که آتش برستان هنگام عبادت زنند بالان مانده گوشت
 نان دهقان یعنی نان باوشه نان زرین آفتاب ناسمین ماهتاب
 نان کشکین نامی از کندم و نخود و جو و باقلی و از هر گونه بهم آمیخته نامشیدن
 از جهان چیزی ندیدن ناوانیدن خم دادن و مانده گردانیدن کذا فی القسبه
 ناودان باوا و موقوف میل آب چه در بام چه در صحن ناوانان یعنی خوان
 و کر از ان ناویدن خم شدن و مانده شدن ناوانیدن متعدی است چنانچه بخند
 و بچاندن و گردیدن و گردانیدن و قیل تازیدن یعنی فخر کردن و خواهان رفتن
 تازیدن بالکسر تاز کردن تازشکین ای ریزش شک من نخجوان
 نام موضعی نام ولایتی نخجیرکان باسیوم و ششم فارس و راء موقوف نام نوابی است
 ولایتی نزد بان بالفتح با و ال موقوف بتازی درجه و هند سیرای مانده کذا فی القسبه
 اقول معنی درجه مرتبه است و عواید نزد بان سلم است زکات بالفتح با و ال
 شوخ نرم کردن باسیوم موقوف چهارم فارس مطیع و منقاد زکات بالفتح نرم زکات بالفتح
 بازار امچ بیرون کشیدن کذا فی زکات کویانسترون بالفتح یکم و سیوم و بیسم و تشریق یکم و

سیوم و چهارم و الاصح بالکسر نام کلیت خوشبوی پسید بتازیش نرسید
 و قبل نرسیدن کلزار در زفان گویا میگوید نرسیدن و رای نرسیدن است اما در تاج ترجمه
 نرسیدن نرسیدن آورده است نرسیدن و نرسیدن کله همان است و شاید بیا و فار نام بگوید
 توران را و بر سر آن که در جنگ کوه کنابد و رسید بعد کشتن موافق چون شجون
 بر لشکر کور زرده بدست بیزن کشته گشت نشان نرسیدن بالکسر نشان نرسیدن
 نشان نرسیدن بلکه کذا زفان گویا نشان نرسیدن و در نشان نرسیدن و نشان نرسیدن
 نشان نرسیدن و نشان نرسیدن یعنی نشان نرسیدن و نشان نرسیدن و نشان نرسیدن
 که در تخته بیکان کفارند عام هر چه خوانندش شکستین بالفتح تخیل زدن
 بالفتح و نشان نرسیدن بالکسر همان نشیم مذکور در فرهنگ و نشان نرسیدن و نشان نرسیدن
 خانه است نصیب عین بالفتح و نشان نرسیدن بالکسر همان نشیم مذکور در فرهنگ و نشان نرسیدن و نشان نرسیدن
 نفع نرسیدن یعنی نرسیدن و نشان نرسیدن بالکسر همان نشیم مذکور در فرهنگ و نشان نرسیدن و نشان نرسیدن
 که سکنی آوردند و این نامند و نشان نرسیدن بالکسر همان نشیم مذکور در فرهنگ و نشان نرسیدن و نشان نرسیدن
 بالفتح و عا بد گفتن و کردن نرسیدن بالفتح و عا بد که تبارش لعنت خوانند
 نقد روان مال سره و نیز نقد جان نقش بر آب زمان یعنی رشوت خواران و
 طالبان دنیا نقش بر آب زدن یعنی محو کردن نقش بر کار کنای از مخلوقات
 نگارستان با کاف فارس نگارخانه نگران بالکسر با کاف فارس تنبیده و متامل
 اکنون بالکسر با کاف فارس آنکه گوز باشد و سر فرو افکنده بکین دان انگشتی و دایره که
 در آن نیشیده باشد که چیدن بالکسر با کاف و او فارس نامندیدن و درشت گفتن و
 سر زشتی کردن کذا و الفقه و در شرفنا و معنی شکایت کردن نیز است نرسیدن و نرسیدن
 و آن نرسیدن و نرسیدن و نرسیدن و نرسیدن و نرسیدن و نرسیدن و نرسیدن و نرسیدن
 بر بالای آن بنده نرسیدن و نرسیدن و نرسیدن و نرسیدن و نرسیدن و نرسیدن و نرسیدن و نرسیدن
 یعنی عوض کردن و مرئی ساختن و ظاهر کردن و اشارت کردن نوای جان
 ای که و کان جان نواختن با خا و موقوف بر آیدن و با یک زدن و

خوش کردن و برادرسانیدن و نوازیدن نوارمان بالفتح و نوازیدن و عطا و شعر نواران
 یعنی نوازنده و نوازین و بنواز نوازیدن نوختن نوالیدن بالفتح نالیدن
 و جنبیدن کذا فی زفان کویا نواله بیج خان خادم و سلام نوان بالفتح نالیدن
 و جنبیدن برنوشتن مانند جودان برورشتن کاهنی دوتو و کوز و نکوشیده
 و خمیده کذا فی الشرفه نام نوانیدن بالفتح و النون بعد الالف نالیدن و
 در زفان کویا مفعول آگاه شدنت نوانیدن بعد الالف الیا یا بکترن
 نوانین آراستگی و میربانی بجهت خانه کشند کذا فی زفان کویا و نیز آنکه رسم
 نهند و این اکثر در صفت پادشاهان آید معنی بزرگ و منعم و آراسته و بخت
 خوب و بزرگ ای در ملک کن پادشاهی کن و بهاران جمع نو بهار بر خلاف قیاس
 نوجوان آنکه هنوز خطش نهمیده بود کذا فی الشرفه نام ازین معلوم میشود که عورت را
 نوجوان نگویند زیرا که جوان مطلق بر مرد اطلاق کنند چنانچه کل مطلق بر کل لعل
 نوردن و نوریدن کلامها همچنین بچیدن کذا فی الشرفه نام نوریدن نه کردن و
 کزشتن و راه رفتن در قینه است نوردن بفتح اول دوم و چهارم آن جواب که
 حایک جامه در آن بچید و وقت بافتن نوشتن بکترین بفتح نوشتن
 آید نورختن و نورپین محمد علی علیه السلام و روح نورستگان چنین نهادها
 و کلامها و شاخها و نودمیده نورمان همان نوارمان نوزادگان چنین همان نور
 چنین نوشیروان بالف با و او فارسی پادشاه ایران زمیس که توله حضرت
 رسالت در عهد بود و او مردی حکیم را که صاحب مذهب ارجح بود با
 هزار مرد که متابع او بودند کشت و کشتگی که آنرا ایران کسری گویند بنا بر است
 هر چه نامرتب مانده بود بر وزیر و مرتب گردانیده بتا زیش نوشیروان
 گویند نوشیدن با و او فارسی شاه میدان نوشیدن روان با و او فارسی
 همان نوشیروان مذکور در قینه است نوشین روان ای جان شیرین و
 باضافه بفتح شیرینی جان آید نوع و آن چنین همان نورستگان چنین نویدن

با و او فارسی جنیدان نوینان ساکنان مبتدی در جماعه فلسفه را آن هر که
 نو آید او را گویند نویان با و او فارسی مانند طبعی که از سید با فقه نویان و نویان
 کلاهما با و او فارسی ترکان سلاطین و ملوک را بدین خطا گشتند نویدن بالفتح
 زاری کردن و نالیدن نه از بدین ترسیدن نه از بیکران فرشتگان
 و پریان نه از پوشیده نه بام ایوان نه فلک نه بخت نه بختین نه بختان کردن
 و نه بخت شدن نه بختن بختین نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن
 بختیم بخت دوم و چهارم سر پوشش هر چیزی نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن
 ای شمشیر اجل زیر جوشن نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن
 و نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن
 چنان نماید که مردم را فرمود یکدیگر و آن مقدمه صریح است نه بختن نه بختن
 نامه و صریح هر یک که بختن نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن
 و نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن
 بختی پیش چشم آید نیسان بالفتح مدت ماندن آفتاب در برج حمل و نه
 بمعنی ماندن و میگویند چون آب نیسان در دهان صدف افتد در شود
 و در دهان مار زهر در نه این صفت آب سوا که را میگویند و آن آب
 مشکال است نیسان بفتح یکم و کسر دوم و نیز بکون دوم کسر ثالث باشد که
 آنجانی بسیار باشد نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن
 چنانچه در شرح مختصر نیلی خم است نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن
 و سیاه رنگ نیل کشیدن سینه سوختن و در بنا کوشش بکمان نقطه
 سیاه نهادن برای دفع چشم زخم و سیاه کردن اندن نیوشیدن
 بالکسر با و او فارسی نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن نه بختن
 و در زرقان گویند با بخت نیز است و معنی شبیهه نه بختن نه بختن نه بختن
 بالوا و فصل و الحوا و نحو مانند و نام علم که تصحیح اعواب بدان شود

فی الحقیقت ناز و باراء موقوف کل انار نافه آهوشک و نیز بمعنی
 موی خوشبوی آید ناز و جو یک ثبت و کوخسته فرما و جو آن گذار از فرام
 و در تعبیر است که ناز و در فارس معنی گستر هم آمده است و نیز آن جو یک آب که بسته
 و کافیه برای کسی آید ناز و ناز نام مردی است که در حبس یا بی وفایه محبوس
 ملت ایشان نشو با کینه با بین مملکت و نشو با لقمه با بین مع کلله با و او
 فارس لشن که در و سبج در شتر نبود و طشان باشد هر چه رویند بفته و ناز و
 نشو با لقمه با بین مع و تا و توست نام مردی که از زلفان کویا نشویند
 یعنی دنیا نمکدان تو یعنی دمان تو و با لقمه معروف ضد کینه تجدید و نیز از فرام
 که معنی آن نالیدن و زاریدن است و با لقمه یکم و آخره مفهوم که بصورت است و در قوم
 خوار و تر و در شرفنامه نو بغیر و او دوم نیز بدین معنی مرقوم است و در فرام قواس
 نو و بن خوشه فرام نوش دارد و با دوم فارسی سیوم موقوف شربت یا یک
 پای زهر نیر و با و فرام سر زور که بتاز لیش قوت نامند نیر و با یا فارسی
 زور و دلیر معنی آخر از زلفان کویا است و نیز نشو حجام با الهام فضل و الهام
 نامشده زنی که باشوی آرام نمیرد و نامش زن نازک اندام است و نیز در تعبیر
 پیغامبری یعنی معروف و غیر زاده و پیدا شده نجات رستگاری نجات
 پلیدی نجات با حیم مرد و نجات نجات لاغری و نزاری که از الطراح نجات با و
 معنی مرد بد دل و بهتر از نیری و مرد کیده و دست کانه نجات به نجات نجات
 نزل معروف یعنی نجات و منزل در قنیه است نزل با لقمه و کام که در نجات
 نزل با لقمه پاکیز که و تازکی نشو با لقمه معروف یعنی کتاب و با لقمه ملت
 و با کسر فراموشی نشانه کرانه نقره با لقمه یاری نقره الحارجه نام شکل یکم علم رمل
 نصفه و او و هو الهم من الانصاف نصیحة بینة نظاره یعنی بیندگان کار
 بمعنی تماشای استعمال کرده اند نعام با لقمه شتر مرغ نقره مکس که در نجات
 که از نعام و زفار معنی ناله آید نقره ضد شده و لغت الله منه و عطاوه

نعام شتر مرغ

والنعمت اسم من اللغام نازکذافی التاج ورفار معنی نعمت بالکمال
 نیز آید لغز بالفتح آواز نرم چون در قسم النعمات میگوید اصول لغز است
 و آنرا بعد نیز گویند بکاه و دو کاه و یک کاه تا نعمت کاه اندیش
 سرو و نامند بواو معدوله لغز و میدان بوی خوش و نیز باره از چیزی
 لغز و میدان نفقه هر شبه لغاره بالفتح با قاف شد و طبل بین که در
 موکب ملک و سلاطین بنوازند و بعضی بخلط لغاره و لغزه گویند نقره بالغم
 سیم و بالفتح و آنه چندین مرغ نقطه بالغم معروف یعنی نکته یقال النقطه
 الخط لغز عقیبت و کینه نکته است سبب نکته بالغم معروف یعنی نقطه
 نیز معنی لطیف را نکته گویند نکته بوی و آن کذا فی التاج و در فرهنگ علی
 نیک به معنی بوی خوش است نیمه سخن چنین نواله بالفتح یکی عطیه و فارسیان
 بالکسر معنی یک لغز طعام و آنچه بیکدست گیرند از پروبیم و مانند آن
 استعمال کرده اند و طعام پس خورده و جنب از طعام و طبقه را نیز گویند
 نوبه مد و وقت بمعنی گزته نیز آید و نیز آنچه بر در بادشاه و ملک زنده
 از طبل و نام ولایتی است و عهد نهاییه یا میان کار نیمه بالفتح مراد نهضت
 برخاستن و بزرگ نیت یا کسر قصد دل نیایه نوبت کذا فی التاج و در
 بمعنی وزارت و خلافت آمده است لغز اصل نازک است
 یعنی به ادب و ساز و وی و مصل ناخن خامه ای نوک قلم ناخن است
 تنگ که از پنجه چشم رود بنده برچ نام چشم پوشد بدین سبیل می ماند
 نارسیده خام و بکره و پله پله نازکیده ای از نازک قیده نازک زبان
 کبان نازک نیمه سیوم و پنجم زشت روی و پله نازک ای نازک
 استوی مشکین نازک نیمه یعنی روز سه شنبه ناله وای وزاری کردن آواز
 ناموس که ای جای جنک نام معروف و کتاب و کتابت ناخواه همان لغز
 خالان و نیز که امان خورشید یعنی سرکه که بازیش آدم البیت خوانند

و پسند از نه و جو یک پشت و آنچه در و خیمتند مثل تغار و کوست
خسته خرد را نیز گویند و نام مقامی و جای است گفته بزبان ساوریانی و بیج
هر دو معنی اخیر از زغان گویند یا نیزه نزل آورده از هر چه باشد و باز از
فارس ساریت جوله مکان را که از زغان گویند پیچیده بقیض مبارز و دلاور
نیمه بقیض نیمه دختر و پسر و دختر دختر که از الفقه پیچیده بقیض با چهارم
فارس پسر پسر و پسر دختر و اینجا پیچیده از جانب دختر و پسر از طرف پسر گویند
نیزه بقیض نام ستاره نخل که بقیض جوز فارس که به زده ستون شکست
هندش اکتوت نامند نیزه بقیض با کاف فارس کسور آن کل که بر
سقف از شاخ و یا از استخوان راست کرده وصل کنند نیزه بقیض موج
آب و آلت رجولیت و باراء شده که استوخ و درشت و قوی و ستند
به بقیض در صفت دیوان و شیران استعمال کرده اند و بقیض اخیر محض
هم آمده است به بقیض نیزه بقیض با آیه است نیزه آورده گفته کرد و همین باشد
یعنی کردک و فندق بزرگ که از زغان گویند نیزه بقیض ای تیغ کاه نیزه
بالیق و اکسر باز فارس کوهی که تبارش اصل خوانند و در فرنگ
قواس معنی اصل است نزل بر ستند بقیض نعمت خوار و دوستدار
نعمه و طالب پشت نیزه باز از فارس نیزه شقف نسوة بالیق با و افاری
نام بهلوانی و نیزه جنگ آور و ستینند و بقیض بشین معنی نیزه گویند
که از زغان گویند یا نیزه بالیق و اکسر که آب و ستور و در زغان گویند بالیق
نیزه است نشانه هدف نسوة همان نسوة مرقوم نیزه بالیق هدیه که
بر تخت کودکان نگارند نشکرده بقیض یکم و بیوم دست افزاری است
گفتن کران را نشود بالیق با بشین معنی مستر نشین آن پوست خام
پیر بسته که از اسیرم خوانند نظایه نام مقامی است فعل زده یعنی
فعل بسته و فی الاصلح ای آب را برای سفر ساخته که بقیض بقیض

نقوش با و او فارس و دل کسی از بیم شکستن و کونید تسکین دل بیکه داد
 و در لسان الشعرا بابین مهله مرقوم است و در زخان کویا قاف و شین
 معجم است نقوش با و او فارسی لفظ و پوشش زبانی که آنرا نقوش نیز گویند
 که از زخان کویا نقایه درم ناسره نقدشش روزه یعنی این جهان و آن
 جهان و آنچه در دست نقطه دایره یعنی حضرت سالت صلوات علیه السلام
 و قطب و مرکز فلک است که از خانه بالکسر با کاف فارسی و اء موقوف یعنی آن
 خانه که نقیضش کونما کون از گشته و لغت کرده باشند مذکورده با کاف و زاء
 فارسی کوزه و مشرب به سفالین و در لسان الشعرا باز از تازی مرقوم نموده با کسر با کاف
 باز کونه و مانند کذافی زخان کویا نمک سوده کباب قدید نمک نام سوم
 فارسی موقوف یعنی نامه نمک نواجیه یعنی چهارم باغ نوشتند و در
 الشعرا با خا معجم مرقوم است نواخانه یعنی نبدیجانه نواسه بالفتح همان نمسه
 مرقوم که انی اجمال حسینی نوشته بالعم خشت جفتا زده و کز خمیده
 و قبل بسین مهله و زخان کویا بفتح میم است نوبا و بالفتح بار و میوه که
 اول رسیده باشد و چیزی که دیدنش چشم خوش آید بتازین طرفه خوانند
 و در لسان الشعرا معجم تحفه مذکور است نوحیه بفتح ن و یوم سید ب تیر
 نوره فرزند عزیز نوره بفتح ن تن تنه پیراهن و سجده و در اسدی
 نوزده قبله و در فرهنگ قواسم معنی پیراهن است تیر سقفت نوزده
 و زیاده و کریمه کاه نور سادده ای نور که درت و نور مجروح و نوبه با و او فارسی
 قوس قزح و در فرهنگ قواسم با شین قوش است نوشته
 بفتح ن و سجده نوشین با و او فارسی نام نواشی است ملحنی نوکوار
 بالفتح با کاف فارسی مکتوب یا رکوی نونده بفتح ن است و نونده نیز گویند
 نهاده کلاه ای سجده کرده و سر نهاده نهاله بالفتح کاثره ضیا و نهانجانه
 بالکسر خانه که زمین کندیده است کنند و هوای تابستان در آن باشند بتایر

جزو نمند نه برده ای نه فلک نه حجه نه حرمان حضرت رست
 نه ده یعنی زیو و آرایش نه و الکجات نه زن سینه یعنی نه
 حرمان حضرت رسالت نیازیده پنهانده نیزه بایاء فارسی که تبارش
 سنان نامند و نیز علم نیست بهمان نسبت زیادت نامسکنه
 بنیفه روه ای پوستین روبا در شرح مخزن میگوید بنیفه روبا بنیه
 میگویند که در حلق خلاصی یا قرا به می کشند بنیفه بقچه جامه کدافی الشرفه
 در قنیه است بنیفه آن جای که در آن از آرنج بود و پوستین نیز بطریق
 نیلی حقه آسمان نیم خایه کنند کدافی زفان کویا نیم سفته سخن ناتمام و
 سر بسته و نیم تراویده نیمه نصف هر چیزی و نیز برقع نیم کاره ای کاری که
 ناتمام بود و نه شش نیم کله گویند بنوشند با و او فارسی شوند و بنوش
 با و او فارسی سخن کسی در کوشش کردن و کریتن بکونیوه بایاء فارسی
 ناله و خوش و نوحه و اگر کمال نجه چند نه چیزی نوبقه نوبت سر
 بایاء و فصل و العود نامی معروف که از الف التاج و در شرف نام است
 نامی سازیت معروف و نامی کلوینی پیغامبر علیه السلام بخوی بالفت مقصود
 راز نجاسی منسوب بسوی نجاس نصرانی تر است نصی بکنیم نام مصطلح
 و نام جنکی و نیز نوعی از سیاه است نظامی طبیب نیک استاد و نام لفظی
 لفظ انداز در قنیه است رنگی را کوبند که سبز باشد و سیاه می زند نفی
 پاکیزه نواحی جسمع ناحیه یعنی اطراف نمی باز داشت فصل مسلسل
 ناداشتی بی شرمی و کنگوری کدافی زفان کویا نادان ده مردگوی یعنی نادان
 که سخنان لایع و پهوده و پریشان و پیافیه گوید نارای مسکن ناز پری
 بازاء موقوف نام دختر با دشا خوارزم که بهرام کور در جهاد خویش آورده بود
 نازنکی با کاف فارسی نام میوه معروف و نیز به رنگی ناسازی یعنی مخلف
 بی وضعی ناطوری کشت بانی ناظر در سرای یعنی ناخن نویس کدافی اصطلاح

نه و نازی
 کله چوبیس

معنی ترکیب کارکن در صورت ناله بوی آنکه بوی او همچو مشک باشد و نیز
 ناله بوی عبارت از کنده و دانست زیرا که پوست ناله خام بوی کرده دارد
 و نیز نام معنی سخن چینی که سخن پراکنده کند چنانچه ناله بوی مشک را
 پراکنده کند تا قوسی نام نوائی است و او در یکی معنی نیز نامی نامور و نامدار باشد
 طباخ یعنی نان پز چنانچه در تفسیر از اوست در قصه زن ایوب علیه السلام
 نان جوی یعنی کد او طالب نان و طالب دنیا نان فیروز خانی با او فارسی
 نانی است از جنس خطائی موازنه یک منی می پزند تا واکت محری یعنی آه و دغا
 بد سحر کا هی نایب شکری خلیفه خدای و سلطان نای ترکی آنکه بر در ملوک و
 سلاطین هنگام رزم زنند یعنی نفیری نایی نای زننده بنی بالکسر با یا
 فارسی قرآن زکسی بالقم با یا فارسی نام پسر کورنر بادشاه ایرانی
 زمین که از ملوک اشکانیان بود زکسی بالکسر با کاف فارسیست از جاده و نیز
 و یکباغی را نامند در فرهنگ احقاق است زکسی از گوشت قلیه می پزند
 و در کز و سبزی بالک و اسناق و سیر خام تازه می اندازند و بعد
 فرود آوردن بپخته مرغ جوش میزند و بر کاله کرده بالای آن می دهند
 استوری نام ترشائی نظار کی با کاف فارسی میزند که انی الشرف فنامه
 اقوال کی با کاف فارسی هر کله که لاجن شود بمعنی مصدر گردانند چنانچه زندگی
 بمعنی زنده بودن است پس معنی نظار کی میزند کی و دیدن باشد تفسیر
 نوعی از مرزا امیر معروف که هنگام سواری سلطان و وقت جنگ زنند
 نقاب نیلی شب نقش خاک کوهری ای صورت مردم اصل و صالح
 فقره خنک در تثنی یعنی آفتاب نکته باری سخن نرم و دلپذیر
 که از الله مصلح نمکزی بفتحین حلوائی است از غسل با و و شتاب آورد
 انداخته دست کنند و میوه اندازند معنی تری اندک نو آموزی ابتدای
 تعلم نو بهاری نام نوائی است و نیز نو بهی خیمه که در آن پاسبانان

بنوبت خویش باشند خود را فی عطاء شعر و شاکر دانه نوی بالقعه تازی
 و تجید و زاری کنی و نیز نویستی نوی بالکسر با ما فارسی توان نهایی
 بالقعه آنکه نهنگ هندی یعنی تیغ هندی فی بالقعه نامی بمعنی و نیز بمعنی
 کلک و فی شکر و نهایی دیگر نیز آید نیروی بالکسر با و او فارسی در
 که بتازیش قوه خوانند نیزه خطی نوعی از نیزه های مبارزان نیوی نام
 شهری که متر و نوس عم در آن بفرمان خدایا برای دعوت رفته بود
 وقوع در بطن حوت ها می بود نیو بار دی یعنی نه انباشتی
 کتاب الواد و الواد کونهای بی رنگ و الابل الکثیر و محاسب
 اجدش باشد و او مفتوح از حروف عطف است و نیز متر و ک
 هم بمعنی عطف و در نظم و او عطف را بنویسند و نخوانند و عوض آن حرف
 ماقبل را مضموم خوانند و اگر او عطف بعد مد آید خوانده شود و نیز مخفف
 او آید بالالف فصل فی العو و با بیماری عام و حاجت جامع چنان معجز
 و در آفریند پیش و پس و هومن الاضداد و در فارسی و رای بابا نویسد
 و در مطلق الشعر معنی و رای برتر نبشته است چنانچه در باب الدال می آید
 و در نسخ معنی آن پیرو است اما معنی اول را مصراع شیخ شرف الدین
 پانی منتهی موجد است مصراع و حده و رای کنکره کبریا کشد و بمعنی غیر هم استمال
 میکنند اما میان غیر و رای نوع فرقت زیرا چه صفات خدای و را ذات
 گفتن درست است یعنی صفات زاید از ذات است اما صفات
 خدای را غیر ذات گفتن درست نیست و رقابو تر خاک رنگ و غا اواز
 و جنب یعنی کارزار و فاتمام و اول هر چه باشد در قنیه است و فایمان
 نگاه داشتن و حق غیر بی تمامه گزاردن و نام معشوقه مهر و طایعین بستر و
 نهایی گسترده و بالکسر در کاری موفقت که ن ولد الزنا حرام زاده در اصطلاح
 والد الزنا پروانه و کرهای دیگر را گویند که بطریق سهیل می میرند فی القصص

و ایا زوفامزادف نیست والا نوعی از جامه افشین تنک و باریک
 زبردست و بزرگ بقدر وجاه بلندی و ایا حاجت ورا مختصرا ورا
 و ستایش خدایتعالی و کانا بالفتح پاره خرما و انکور و یا لوزن و
 پید او و در که بتازیش الم خوانند و بمعنی نقصان نیز آید و بدین معنی بغیر
 الف هم آمده است باللغات فضل فی العوی و ایه بخشنده و
 بغنیمین بدول که اینه التاج و در شرفنامه بمعنی یک بلشت که بتازی
 شبر گویند آمده است و صوب در و تاب بسیار بخشنده نام
 باریتعالی و فی السیر ورق آفتاب رخساره و ریب
 مالم با یا فارسی کر که اینه الشرفنامه اما مشهور مالم مفهوم است
باللغات فضل فی العوی و جنات جمع و جنبه رخساره وقت گاه
فی السیر و اخوات باز خواست یعنی خلدن ارادت و شست
 چهارم روز از خوردهای و رت بالفتح برهنه و مفر از پوشش و رغبت
 کیا بی مهارست آدمیانش نیز خورند و فوات ای و فاتیو و نیز بمعنی
 مرک تازیت و فارسیان این تارا در از می نویسند اما در عربی
 کتابت آن وفاته است باللغات فضل فی العوی و ارث میراث برنده
باللغات فضل فی العوی و داج با کسر که داج بغنیمین رک کردن
 که میریدین آن بمیرند و لوج بالضم در آمدن و لوج بالفتح و التشدید صفت ماله
 از و لوج بسیار در آئیده فی السیر و ارج خبر که انکور و نختین معنی
 اخیر از زفانی کو باست و در زفانک تو باست چیزی که انکور بران گذارند
 و رتاج کلی است آیه یک او که در وی سوی آفتاب دارد و در زفانک
 و در لب بسته کرد و بارش برای خلی بخورند و آنرا آفتاب است گویند
 بتازیش نیلوفر منگول نامند و اسدی آنرا بنرک گفته است
 و رتج بالفتح برنده است که آنرا و به نیز گویند و زفانی کو باست و رتج دارو

و رتج

که بدشمنی گویند که انی ز فغان گویا **بالله فصل فی الوعظ** و الفصح روشن سپید
 و شام بالکسر کردن بنده و قیل و جیل و موضح بالفهم روشن شامی و سپیدی و میج
 بالفتح کلمه ترجمه **بالله** و خواست و سبب و بختین بریم
بالله فصل فی العربی و احدیکی و الامثال و الدکبیر سوم پدر و دگر دوم
 میج و بعد بالفتح غنیم دوستی و یافت و جود بالفهم هستی و جود بالفتح تنها
 و دوستی و دود نام باری تعالی و دوست و داد بالکسر دوستی و دوست
 بالفتح کل اگر مطلق است که کل فعل مراد بود و بالکسر نوبت و روزنه و بمنزله باب
 آیند کان از اشتراک مردم بالفهم اشک گرفت و صد استانی و نبات که بخنای
 یکدیگر نزدیک باشند و عید بالفتح هم و وعده عقوبت و فد نام قبله الفصحین
 فرزند و اسم کودک و بنده و نام مردی که مصطفی عم را گویند بود و بعد حق تعالی
 ده دستانم در قرآن او را داد و گشت بعد ذلک زینم و حرام زاده هتانا
 اولاد اویند نام پسر او خالد بود و بی عهد با دوشاه وقت و بمنزله قایم مقام نیز
ایه فی القاری و ارشاد او دسلیمان عم و اللاد عمارت کلین و در
 فرسنگ تو اس بمنزله دار است و بالفتح دانا و حکیم و بخرد که از انوشیروان
 اما در فرسنگ تو اس بمنزله رود باراء قرشت است و بعد بالفتح بد اویند
 بسیار یعنی نقصان **بالله فصل** و جاز بالکسر جمع و جذعاً که در کوه
 که آب گرد آید در وی **بالله فصل فی العربی** و افر تمام و بر بالفتح سوم
 ایام العجز و بنم و جانوریت خرد و تراز که که بسیار سر و تک خوانند و ترا بالکسر
 طاق و کنند و نیز نام نازی معروف و بفتح یکم و کسر دوم و قیل بختین زره همان
 و حاق القم بالکسر باجا و مهله نام موضعی و ز بالکسر بارگاه و ز بر دستور مشفق
 من الوزره معناه الذي یقیم علی رایه فی اموره و یلتجی الیه کذا فی الساج
 در شرفنامه وزیر نرجوبه که آنرا از وزیر نیز گویند و رها و قر بالفتح مال بسیار
 و فی الصراح کران باری و قار هستکی و کر میثانی مرغ **بالله فصل فی العربی**

ورنه بالفتح نام رود و ماوراء النهر و فاعل و زیدین و امر آن و ساز نام مقامی است
 و نیز خد او نه ساز و نیز صمغ انب و آنرا اقصا قبا و اقصا نیز گویند
 در شرف نام اقصا را شکم گفته است باب الیسین و فصل فی الیون
 و رس بالفتح کیا می است سرخ که ان فی التاج و در شرف نام است و رس بالفتح
 بند و رشت ریمان و سوکس شروند پیرایه و صیاد و سبک و دیو و سوسه
 کننده و کس بالفتح نقصان و آنجا که ماه گیرد و یس بالفتح کلمه رفت
 استعلام است و در شرف نام بمعنی بنداری است و در زغان گویند
 پرند است و این هر دو معنی فارسی است و بالکسر نام معشوقه را مین گویند
 و نیز نیز گویند و را مین را نیز نام خوانند فصل فی الیون و الیون
 نام و ادنی است برآه کعبه و الای فانوس جامه که بالای فانوس منار اند
 و آن اکثر از حیر می باشد و الیس نام حکیمی که آنس جلیس فی القرنین بود
باب الیسین و فصل فی الیون و حش مرد کرسنه و خجرات و شتی الواحد و
 و حش و و حش جمع آن و حش از اول برار است درین تشبیه و جمع
 و مونث و نیز نام مقامی است و ش و نباله دستار و مانده بدین معنی
 مرکب استعمال کرده اند و نیز نام شهر منسوب بخو رو یان و بجای که از
 اطلس و ش و دیبا و ش و رو نیز نیز گویند و طش ابر و غش بجم
 فتح یکم بسیار و انبوه از مال و غم و بیش که استعمال آن چیز نامی که
 به جنبش بود باب الصاد و فصل فی الیون و صواص روی بند خرد
 و قص بالفتح جنک و گردن شکستن و قاص بالفتح و التشدید
 جنک جو بالکسر و فصل فی الیون و وسط میانه و متحرک الیسین میانه
 میان و رست از مردمان و فاضله از هر چیزی و طوط بالفتح فراشتوک
 نام مردی و مرد ضعیف دل و خفاش نام شاعری فصیح باب الصاد و فصل فی الیون
 و اعظ بند کوشیط مرد فرومایه و عظم بند و عظم بالشدید بسیار بند کننده

بالفتح
وداع بالکسر آرام
کرفته

که معدن زر است و جای دیوان درینج و و حید ان زر باشد که طوق بکشان از
 زرسازند و آنجا بوزنه بسیارند و آن بوزنه کار را پیاپا موزند تا در خانه کار
 و سرای رومند و نیزم کنند و در ادات الفضل است که نام جزیره است
 از جزایر دریای و آنجا درختی است که بار او بصورت آدمی است و سخن گوید
 جوان از درخت بشکند بمیرد نه سخن گوید نه جنبه و بار او بصورت جانور
 دیگر می ماند و بعضی محل معنی همین درخت آمده است **بکاف فضل و اکرم**
 و رک بفتح کیم و کسر دوم سرین و کوک بدول و ترسند و یک کلمه ترجم
 با کاف خطاب ترجمش و یک بایا و فارست جنبه می آید **بکاف فضل و اکرم**
 و با یک بالفتح فازه بتازیش ثوبا هند جنبه وائی نامند و یک لغز که در
 زفان گویا و جنگ متعار که افی القواسی و در قینه بغیر و او است و در و
 بفتح کیم و ضم سیوم چهار و زانک یعنی اگر و رشک بفتح کیم و سیوم حاد
 و در لسان الشرا و شرک مرقوم است و رکاک بالفتح برنده است درنده که او را
 شیر کنش است و گویند و شرک همان و رشک فقط بدین معنی است و شحک
 بالفتح یا افزار جرین و نک بفتحین جانوری است خورد تراز که به دم ندارد
 و سبز رنگ بود و در خانه باشد بتازیش و بر خورش که افی القینه و یک
 بالفتح با ضم جیم رنگ که افی زفان گویا اقول در کجای من این و یک است
 کلمه ترجم و معنی آن و یک است بایا و فارست به حیف رنگ نشسته است
 ویدانک بایا و فارست ناغده ویندانک بفتحین و بفتح نون دوم مثله قبل بایا
 فارسی و یک بایا و فارسی نیک بخت بتازیش و یک نامند که افی
 اللوات و الشرفنامه **بکاف فضل و اکرم** و اصل پوسته و رسنده و بال
 بالفتح سخر و بمعنی سبب هلاک آید و میل شدید و جل ترس و صل بفتحین طلب
 و صل پیوند وصال با کسر یوستن و کیل معروف آنکه کاری بر خود گیرد
 نام خداست و میل بالفتح و ای و ای کلمه تعبیح و نام وادی در دوزخ که آتش

و بمعنی هلاک نیز آید در شرفنامه است و بیل بالفتح فرصت یافتن در کاری و ظفر
 و هنگام یافتن کاری بر مرد خوش فیض **فصل سیم** و ال ماهی بزرگ در
 و در بختین جانور است از خراب مانند سوسمار و اطراف او نقش است
 که از زفان کویا و زول بالفتح و الفم با دوم فار و شکول بالفتح و لضم
 جلدی در کار و شکل و نه سر زن که از الف و اسی و کال با کاف فارسی
 انگشت مرده با الفم و فصل فی العویج و رم افس و سم خوب بر او
 نشان کرده و کرده شد که و ششم بالفتح بخار که از آب کرم و زمین عقیق خیزد
 نه نش بهایه نامند که از انشرف نام اما در تاج است و ششم نقش کبود
 بر پشت دست و ام بالفتح کمان فیض **فصل سیم** و اسط عقد نجوم آفتاب
 و الی شهر خیم با هر دو متین فارسی مرغ و ام ترجمه قرض و هر گاهی که باشد
 و بهر معنی و ام نیز آمده است و بمعنی اخیر مرکب است که انون فصل و العو
 و شش بختین بت وزن بالفتح سنجیدن و سواره است در جانب جنوب
 که پیش از سهیل بر آید وطن معروف و آن دوست یکی وطن اصلی
 آنجا زاید دوم وطن اقامت و من سستی فیض **فصل سیم** و ابین
 با سیوم فارسی یعنی باز پسین و اجیدن با سیوم فارسی جیدن و دو گردن و در
 بمنقار و دست بر کفشن که از انشرف نام و اجیدن از هم جدا کردن
 که از زفان کویا و او یان کیا بخت بوستانه و گویند که آن والاک است
 که از زفان کویا وادی این وادی که از آن نداء حق بمویر رسید یعنی
 وادی مقدس و آن بفتح را و مملعه بندگاه که میان ساعد و بازو و آنرا
 ارنج نیز گویند و بفهم را ند که لغی است در واری بحدف و او واری نجوی
 و بدبخت و خلس شوم و باز گویند این هر دو معنی از زفان کویا و الالان است
 و آن برد و گویند میشود و الالان بزرگ که تبارش و از باج و هند و نهند کومینه
 و الالان خورده که تبارش شیت و هند سوزن نامند که انی زفان کویا و ام ران

با هم موقوف کیا هست که از چین آرند و ام زمین یعنی آن ذره خاک
 در ذات مردم مرکب است حیوانیه و نباتیه و کاینده هر یکی و ام زمین است
 و شاقی بر زمین یعنی آن حجره که درون بارگاه کسری پسر زن داشت
 هر چند که کسری بیباخت است او نفروخت همچنان ماند سبب آن الله
 ز بهی عدل کافری وجود ساز معادن آفتاب و درخین بالقع باخ
 معجز جانور است آنکه که چشم ندارد کردن دراز باریک و دندان دارد
 و در آب تیره و مشور قرار گیرد و نهشش لولو گویند که افی زفان کویا
 و در کن کوزه بر آب گذافی القواسی و زبیدن اقبال کردن در کار سی
 و درستان بفتح نیم و کسر سوم و بفتحین ایضا است در فزنگ قوس پاشین
 معجز و نون است و زفان بفتح کم و راء مشد و مفتوح شفیع ای خواش کننده
 و زبیدن بزیدن و سن بفتحین خواش کبک و شاق چین نهالهای نوبه
 و درختان کل و شکریدن و شکر دیدن کله با بالقع جبت کردن و شاقین
 و شکر دیدن بالقع با چهارم فارس جلدی نمودن در کار ولایت ستان
 ای اولیاء اهر که از فی الاصلح و در قینه بفتح و لایت ستان است
 باب اول و فضل و القوه وضو بالفم ایت و بالقع آب که بران ایت
 کشته فیض رحل و در کو بالقع باراه مهله و با کاف و و او فار نام شهری
 در زمین خراسانست که بالدی یک سنگ آبادان است و در کرانه آن شهر
 هر چهار طرف از زیر آن سنگ چشمه های آب روانست باب اول و فضل و القوه
 و اسطه میانی قلعه و بهترین چیز که در وجه و دست آویز اما چه کذا فی الباق
 اما اکنون در استعمال هر میانی هر دست را گویند واقعه نام مقامی است
 در سرحد دریا در قینه است که در سرحد است و نکه بایان بحر است و واقعه
 حادثه عظم و قیامت و الله بکلام آنکه شفته باشد و ثقیقه بالقع استواری
 وجه روی وجه النهار اول و الوجه مستقل کل شیء و الوجه یعبر عن الشیء

و حقیقت که این التاج و نیز مینجی حجت آید و آنچه برای معاش از سلطان
و ملوک متعین میشود از رویه و زمین و مال گویند فلان وجه انعام ندارد یعنی
چیزی متعین ندارد و جابه بزرگی و صغر و جنت و خساره و جهه بالغ قبله و غیره
آنکه که و گوئی که راست زاید که این التاج و نیز زرکاری را گویند
و حده تنائی و حدائی یگانه و حده نفرت و بزائی کدان و کربنج
جنگ و دیو و زینهار یعنی امانت و رطبه کلی که مستور و روی افتد و خرد
و قیل و لوطه ارض مطبوعه لا طابق فیها و قیل و لوطه اهویت منصوبت
یکون فی الجیل یثیق علی من وقع فیها شتم صار مثلاً اکل شده وقع
فیها الانسان و لوطه الهلاک که زانی التاج در فارس یعنی کرداب نیز
می آید بدین که آنهم ملک است و رقه بالفتح نام عاشق کشته و نیز دوی العقد
در جاهلیت و رقه میکشند و ساد و بالکسر بالش و سوس بالفتح خطره شیطانی
و سوس داغ و داغ کردن و رنگ موی و ابروی در قینه است و سوس بالکسر در
که آنرا برک نیل خوانند در شرفنامه و سوس بالفتح خاریا و سوسکی است سبز
که ابرو بد آن کشند که چنانکه سرمه در چشم و از شیخ محمد خفزی مصنف است
که و سوس رستنی است برک او خورد تر از برک حنا شیر آن سبز میشود و یا
سیاه می زند آن شیر را بر آتش می زنند بعد بر ابرو می کشند چون
خشک شود زیبا و لطیف می نماید و سیله تر و یکی و سبب نزدیکی بکسی
یا بچیزی و صیبه اندرز و صیبه کنیز که زانی التاج و در قینه است و صیبه دختر
ناریده ایام و طیفه آنچه مقدور کرده میشود در هر روزی از طعام خواندنی و خوا
و فاقه مرک و فاقه بالفتح شوخی و بی شرمی و سختی و درشتی و قیامه بالکسر معروف
یعنی غلظت مانند آن و کاله و کلی و لایه لایه که زانی التاج و نیز قوت حجت
که و پلار است و تصرف و بمعنی ملک و برکنه هم آید در حدیث که کافر از زمین
ایح و ولایت نیست یعنی حق نیست و دست نیست و لایه معین یعنی شریفی

و این مایه عوسی و هله معروفه یقال بقیه اول و هله ای اول شی
 و **فصل** و اروند بهان و اروند مذکور بجمع معاً اما در شرف نامه
 بمعنی بدخت است فقط وادی که ای جای وادی و الغونه بالام موصوف
 سرخی که زنان در خواره مانند تارنگ روی شان سرخ نماید و کوهی برخی
 و سپید را کونیه و الله سراب و او معدوله یعنی وادی که بخواند شود
 و نه در وزن آید اما در کتابت آید چنانچه و او خود و خود و خواب
 خوش و خوش و آید حاجت و امانده در مانده و آنه ترجمه بخار است
 در فرنگ تواس و خشینه سبیده که از فی الصراح و در زغان گویا که است
 و خشینه بالغ باخا و موشین معجمه مرغی است سبیده وقت بهار در
 باغها نشیند در فرنگ تواس و خشینه بدوشین معجمه مرغی است
 اقول اصل همان و خشینه است چنانچه بالاکه نشن لیکن بعضی و او
 را اصل بدوشینند در باب ذکر کردن و در زغان گویا که بجای موشین
 و دوشون است تصحیف کاتب است و ربوشه بابا و و او فارسی
 سر پوش چون دوشی و چادر و مانند آن و رده بالغه برج و جنگ
 و رجه بفتحین نام مردی الدایه که مبارز لشکر روس بود و رده
 بنائی معروف که بتازیش غرقه شوند هندش هیچ نامند و شکرده
 بالکسر ماحد و کوشش و بالغه حبست و ساخته و باجد و پوش ای کوه فر
 که از فی الشرفاه و شکله بالغه دانه انکور و مشکه بفتحین با کاف فارسی
 عورت مرد یعنی ذکر و در ادات بدین معنی و مشکه است و مشکه
 بالغه جوشن و لانه بالغه و الکسر ریش که بتازیش جوهت نامند
باب فی فضل و العوی و اسطی جنبه از کلک قلم است و نام دینی
 وادی رود و افی تمام کار و والی معروف یعنی امیر واهی که راه که افی
 الدوات و الشرفاه و در تاج معنی است و شنی بت بت و حی الهام

پیغام وراز و نبشته و آواز آتش کذا فی التاج و در مواید یعنی نوشته
و جی و اشارت و سخن پنهان نیزند کورست و خشی و خج و خشی یعنی کزنده
و دی بالفتح الی آنکه بیرون آید بعد بول و ردی بالفتح است کلکون و
کلفوش کذا فی القنیه و ری بالفتح بالف مقصوره خلق فارسیان این
الف را بغیر یام می نویسند و سطر بالف بالف مقصوره میاکنی و است
میاکنی دست و صی معروف یعنی وصیته کرده شده و باضا و معج و بوی
وصای پند ما و طی بالفتح به سپردن و جماع کردن و غنی بالف مقصوره
بمان و غا که در باب الف کشت ولی خوش نزدیک و دوت و بار که
و باران دوم بهاری فصل فی الف و ایله بایله میوه است مثل کنار خوش
ترش کذا فی السیاقه و ای آه و ایای یعنی شور و غوغا و اقوز و کان
و خشی نام جامه است و رخی بفتحین با چهارم فارسی بلیدی و رشتی
و زبیری جنسی از انچه لطیف و نیز وزیر بودن و وزیر هستی و سنی
بفتحین چون دوزن در جمله یک مرد بودند هر یکی مردیکی را و سنی باشد
و بالف و السکون و بفتح یکم و کسر دوم نیز آمده است و خشی بالفتح جنسی است
از جامهای ابریشم که منقش باشد این منسوب بسوی شهر و شش و تشدید
شین نیز آمده است و لایت قالوبی یعنی ایمان که ارواح مومنان با خدا
بدان در میثاق عمل بسته کذا فی المواید و لوالی بالفتح زناج این لغت سمرقانی
کتاب الهاء الهاء طبایخه که بر روی کسی نیست و بیاض
وجه الطیر و بحاب ابجد پنج عدد باشد الف فصل فی الف هبا که
که از رسم ستور از آید و در هراج است که دهوا که از روزن پیدا
آید در آفتاب هجا بالکسر معروف یعنی حروف هجا هوامیان آسمان و
زمین و کل حال فی هواء و رجل هواء مرد به عقل کذا فی التاج و در فارسی
بمعنی عشق و دوستی و اشتیاق هم بالف ممد و د آورده اند اما در عربی مدح

بالف مقصوره

بالف مقصور است و نیز خوش آه نفس و خلعت شمع در قنیه است هو ایک
فصل از چهار فصل هجما بالفتح جنک جا که انی القنیه و در تاج بمعنی کارزار است
فصل اول با اینک و در عربی کلمه قنیه است باز یا نوعی از ماهی خورد است
که یا بسیار دارد و بر پشت او خار بود که انی القنیه هر ابوزن غر است
استیان و بمعنی آواز زنی ز آید و بد بمعنی هرین آمد است که از الشرفه
و در قنیه بمعنی شور و حله نیز است و آواز دوکان هزار آوایعی بلبل هزار یا
کرمی است معروف که بتازیش شبست گویند که انی زفان کویا هفت اژدها
کواکب هفت خضر هفت آسمان هفت دختر خضر اکواکب هفت
هفت قلعه مینا و هفت کبند خضر و هفت نیم خایه مینا و هفت آسمان
هفت آسمان هشت باغ لقای هشت بهشت هشت مرعاش هشت
هملا بالفتح کلمه قنیه است هما بالضم نام جانوری است که استخوان مرده بگوید
بخورد و سایه او بر هر که افتد بادش کرد و همانا بالفتح پنداری که از آلاء
والشرف نام در قنیه است همانا بالیقین و قبل همان در زفان کویا
معنی مانند نیز آمده است همتا همزاد و هم جنس و هم سر هجما بالفتح ملالت
هند پاکیا هی است تلخ که آنرا کسی نیز کونیه هندی اژدها متبع هنگام دید
اخترا آن رای رونق اخترا آن برد و هوید ساخت است کار را
با الهیاء فصل اول با اینک و در عربی کلمه قنیه است هو ایک
کریختن طلب موی نوک فصل اول با اینک و در عربی کلمه قنیه است هو ایک
اطبا که دارو کو بهر چهار کتاب تویست و انجیل و زبور و سفران
با الهیاء فصل اول با اینک و در عربی کلمه قنیه است هو ایک
دریغ مستعمل است ماروت نام یکی از ان دوزخ شده که در چاه بابل
مغذبانند و نمون اوخته و اگر کسی بطلب جادوی میرود او را جادوی مرگونی
دوخته ماروت و ماروت نام این لغه بحر است هکفت

زده کس از سوختن
کست عسل این است
هفت هفت ای حی
سبع بعیر کلمه

با تا قش و صبح با نون است و با تا نصح است بنم کیم و سیوم و قبل شمع کیم
 جامه شفت فصل فی الفکر هرات نام شهر است از خراسان که از اهره
 نیز گویند هر چه خوشتر است سخت و بغایت خوشتر است هر هفت
 زیب و آرایش هفت هشت کفایت و هشت و هشت و هشت و هشت
 پر ثریا شکست ای از ثریا سبقت کرد و هفت پر بد معنی که ثریا
 هفت ستاره است هفت پوست ای هفت فلک هفت حکایت
 ای خواص هفت اندام و نیز آن هفت حکایت که هفت دختران هرام کور
 کفشد و قصه هفت خوان هفت در هفت زیب و آرایش و هفت حکایت
 در هفت اعضا و هفت ستاره در هفت فلک و هفت کشور در هفت زمین
 و هفت زمین و هفت ستاره که در هفت کشور عامل اند هم دست هم سر در تبه
 و در قوت و عظمت و نهین هم تخت پای افراز چوبین و آزار هم ملت با دویم
 نیز خوانند همه کلزار بر از نیکی است ای همه کلزار بر از شکر کوفه کلاه است
 هو تخت ای هوا با مال و مغلوب و خوار با الهی فصل فی العوید هرج
 نام بحری از بحر عرض تقطیعش مغان شت با هرج هر کس هودج بالفتح
 عمارتی یعنی بار گرفته و کجاوه و محفه فیصل هرج بالفتح آشوب و فتنه
 و قتل و مجامعت و هرج بختین سرکشته شدن آشنه از شجاعتی که با هواج نوزی
 و معنی تو ابل که از فی العلی قول اصل این هواج است فارسیان حاصی را
 بهاء هوز بدل کردند هتاج بسیار جنگ کشنده هج نصب کردن نیزه
 و علم ملوک آن هیرج بالفتح آب نیکو و تند و خنکی و در لسان الشعر باخا
 آورده است هیلج بالفتح منجمان دلیل عمر را گویند و این هده وکی است شغل
 در فار شد کت با الهی فصل فی الفکر هم خانه صبح آفتاب
 با الهی فصل فی الفکر هزار صبح باراء و موقوف خرقه است که در آن
 بسیار نمک زده باشد انقاد و دوشاخ ای انقاد و دو قوم و انقاد و دو

ترتیل قرآن هفت حشتم صحیح کو اکسبعه در بعضی فرمیک بجهت
 هفتاد است هفت نوبتی جوخ مثله درین هفتاد است بالدال فصل
 هر پرنده است معروف که بر سر تاج دارد همد بالکسر و می از مردمان
 و نام زنی که عاشق پسر بود در شرفنامه است که همد اقلیمی است بزرگ حدی
 بچین دارد و حدی به سنده همد نام بیغامیری بالدال فصل
 همد همان همد همد نام تشکده که ایضاً التاج همد بالفتح سبک پرید
 و سبک خواندن بالدال فصل همد بالکسر حدای و حدائی کهان
 که ایضاً الصراح و بمعنی منع نیز آید و فی التاج البجر کرم گاه همد نام همد
 ایرانی پسر کو در زبرد کیو که سهراب او را زنده گرفته که ایضاً الشرفنامه
 و فی التاج البجر کرم گاه و حوض بزرگ و شوره کیاه خشک شده و شکسته
 شده بالدال فصل بفتحین باطل همد از بالغم هزار دستان و این توبه است
 در فارسی بفتح مستعمل است هزار بکسر یکم و فتح دوم شیر درشت هر رخت
فصل بار عقد هر کلام است برای عموم وجه افراد چنانچه هر گاه و
 هر روز و هر شب و نیز رای تاکید که زاید آید چنانکه هر چونکه هر خواندن بز
 هر سه دختر آن سه ستاره که متصل یکبار به نبات النعش است هفت
 کرده یا یعنی یا خود را ار است و زو زویر پوشیده که ایضاً زفان گویا و نیز
 امیخته باشد یعنی هر هفت آرایش را یکی کرده چنانکه گویند فلان روار آید
 یا کرده در کار بر بند و ساسد قصد اصطلاح الشواهد به معنی است بعد ترجمه
 لفظ یا رنیا ورده هم چنین گفته یعنی پیار است و زیور پوشیده هزار بالفتح
 صد که تباریش الف گویند و نیز بیل هزار بار با زاء فارسی نوعی از علمتای
 اسبان است و پهای و علت زیاده دانی که اسبان را بود که تا آنرا
 نکشند فراخ علف خوردن نیاید هزار بالفتح با زاء فارسی بزرگ و فتح و می
 و ستوده همد بفتحین پنج که تباریش حمد و جلد خواننده هشت منظری

هشت فلک و هشت بهشت هشوار بالفم هشت یا هفت ایوان اخضر
هفت آسمان هفت پدر هفت ستاره هفت پیرای هفت استاد
و هفت قزاة هفت پیکر در سفر یعنی سیار را سبعة در سیر هفت دور
یعنی هفت ستاره هفت دریای اخضر ای هفت فلک هفت دورای
دور سیارات سبعة که دور هر ستاره هفت هزار سال است مجموع هفت
نه هزار سال باشد حکما گویند چون هر هفت دور سپری شود قیمت قیام
بود محمد مصطفی در دور فقر که دور اخیر است مبعوث شده هفت و شش و پنج و
چهار یعنی هفت ستاره و شش جهت و پنج حسن و چهار طابع هفت بر
هفت گاه و هفت فلک هفت جزیر هفت خط و هفت کشور هفت
کشور یعنی هند و ملل مغربی ابروی شاه بلند و رالفتح کیا است
بدوای در و لقا را آید که فی لسان الشعرا و در ادب بازا و معجم است
همان و رالفتح و لایست که ماوراء آنرا گویند همبر هم کنار هم که ای یکدیگر
همسر شریک و موازی همزه سمارای میخ کز زده که بدشوارای بیرون
آید هموار همیشه و چیزی که در آن کژی نباشد اینجا را بکسر راه کار
ترک کردن راه برابر آن رفتن و سمت که از فی اللغات و اشرف نام
اما در تلفظ و شرف قافیه شطاب صفر کرده اند و با ریغند و
و دواست هندوی بر یعنی زحل هنر نفیم کم و فتح دوم کسب علوی
خواندن و نوشتن نه مانند بافتن و دوختن که این حرف است همکار بافتن
تنه ی همکاره که یعنی باز یک هوا افتادند در ای باران تقاطر کرده بود
با و افارسی زشت و در لسان الشعرا بوزن بود مر قوم است و لغتی
بوزن جوشن آمده است و بعضی بذال معجم خوانده اند و مرکتف گذا
فی القواسی هور با و افارسی ستاره است که پس از هزار سال
بر آید و نیز آفتاب را گویند همبر بکسر تش همبر رالفتح با کاف فارسی

ملک و اسیر

مکتوب سپید که بسرخ زنده با الفصل فی الکسر هر حرف یکم
 و سیم یعنی مشتری و نام شهر است کناره دریا و نام سیر نو شیر و زن
 که پدر خسر و بود هر موز همان شهر هر موز نیز از جنبشی که از ترس
 خشم در شکرا فندم آواز یعنی آنکه آواز او موافق آواز دیگری باشد
 همیار حریف هم از محرم اسرار هم باز بوزن و معنی انباز هنوز
 بفتح یکم و فم دوم تا اکنون و تا این دم هنوز با بلف یا یا فارسی شده منقول
 از قاضی محمود هر که بلف یکم و فتح دوم است بمعنی اکنون و زیادت هنوز
 با و او فارسی نام مقامی چنانچه درین بیت است بیت باز مانک
 اندر و فتاده هنوز آهوا از او شد ز بجه یوز هیزه ماکبر خشت که از فی
 زغان کویا باز سرگشته و فرو مانده باب السین فی الهمزة
 هر اس در غنی که مر او را خار مانند حاک است و در فارسی بمعنی
 ترس و بیم است هر س نام حکیمی است که انیس و پس کندر بود
 و گویند که یونانیان او را پس علیه السلام را گویند که واقع حساب است
 هو حسن و ساوس مشتق از هجس آواز نرم که شنیده شود و فهم نشود
فی الفارسی هر نفس ای هر دم هفت چشمه خورش کواکب سبعه
 قبل هفت فلک که از فی القینه هم نفس هفتم یعنی محب و موافق در
 جمیع امور همه چیز و کس ای همه که از فی القینه اقول از همه چیز غیر عقله مرادند
 و از کس عقله هوش بفتخین میل طبع که همدش سازد هر گویند
باب السین فی الهمزة بسیارش بسیار کسب کننده و گرد آورنده
 مال برای عیال همیشه خندیدن و بر اینخته شدن بفتنه فی الفارسی
 هر ش و هر اش کلاما بالفتح قی هر نبات النفس ای هر نبات النفس
 هر متفق الاحوال شش بالهم ذین که از فی الشرف نام محقق هوش بفتخین
 پنجم روز از فور دیا که از فی زغان کویا هفت فروش یعنی هفت زمین

و هفت اقلیم کذا فی الاصطلاح هفوش بالفتح غیر نیست خورد میگویند که
آرد برنج تر کرده در جامه بسته بالای آب گرم که در آوندی که مهر کرده
مقداری در آن سوراخ کرده بود میدارند از بخار آن بخت میشود و هفت
بهانه نامند کذا فی فرهنگ قواسم هوا و خفایا پوشش یعنی هوای ابر با
هوش با و افار سر همان هوش در محل آگاهی شعور است چنانکه گویند
فلان مست و بهوش افتاده است ای پادشاه با الطاف و فضل و القادر
هفت خط یعنی هفت اقلیم هفت محیط هفت فلک هفت دریا
با العین فصل فی القدر باغ ترسند باغ بد دل بجمع بالغ حور
و آرام فی القدر فصل هر سه نوع یعنی هر سه هوا آید هفت نفع یعنی
هفت زمین و هفت کشور کذا فی القیامه هفت سمع ای هفت شناس
با العین فصل فی القدر هشت باغ هشت هشت با الطاف و فضل و القادر
تا قیام آورز کمند کذا فی القیامه اما این زمان غالب آمده است
بر ملکی که آواز دهد از غیب هفت بفتحین آماج و نشانه تیر و هر خری
عریض و مرتفع فی القدر فصل هفت سقف هفت آسمان هفت
بالفتح کارگاه جوله که آنرا بفتی نیز گویند و در غیر نیست هفت
که جوله همان دریا قن بر جامه زنده هشت تا تنی نامند با الطاف و فضل
هفت برده از ذوق هفت آسمان هفت طبق هفت آسمان و هفت
زمین هفت بفتحین با تشدید نون نام مردی که در غایت احمق بود یکی که
میگویند عقدی در کلوی خود انداختی برای نشانی خود تا کم نشود روزی
یکی در خواب آن عقد از کلوی او کشیده در کلوی خود انداخت او چون
بیدار شد فریاد برآورد که من کم شدم بعد از این طرب مثل شد که احمق
من الهیوق با الکاف فصل فی القدر ملک ملک شونده ملک شاه
وفوت ملک بالغ ملک شدن هیت لک ای هلم یعنی پادشاه

مذکر و مونث و جمع و مفرد برابر است **فصل فی شرح هیکل** با دوم قار
 و در زفان کویا با دوم تازی است بمعنی تارک **بزرگ** بالغ اندو نادان
 که آسان فریفته شود **هیک** بفتحین غله افشان و قیل بسکون سین اند
 جهاج نامند و در فرسنگ قوس **هیک** وزن سبک است **هفت**
محراب فلک کواکب بجه **هیک** بالکسر آنچه اندیش هیچی نامند **هولک**
 بوزن کوچک و قیل با و او فارسی کردون بازی و آن بازی در ملک با آله
 هویدیک نام شخصی از ملحدان **هیرک** چنانچه کچه کوسبند را بره
 کونید و شتر بجه را **هیرک** نامند **باب الحکاف الفارسی** **هفت**
اورنگ بالفتح آن **هفت** تاره که بتاریش نبات النعش خوانند
 و آن دوهست یثی **هفت** اورنگ **بزرگ** دوم **هفت** اورنگ **خرد**
 که در قطب کرد و باید باللائین آنرا فرقدان نامند این ترکیب
 اضافی است و اورنگ تخت را نامند **هفت** رنگ با تا و موقوف
 ار آیش زنان چنانکه سرمه و سرخی و مننه آن که افی زفان کویا و در
 ملنظ بمعنی نبات النعش است **هم** **هیک** هم قدر و هم وزن
هیک بالفتح **زیرک** و هوشیاری و غار و قوم و سیاه و بخت **زکام** نیز
هوشنگ با و او فارسی نام **هیک** کیومرث پسر سیامک که کان
 اهن کشیده و آلات زراعت پیدا آورده و آهنگری کرده و جوهاخته
 و رباط و شهر بنا کرده و شیاطین و دوکانرا از مخالطت آدمیان برانداخته
 و بعده بر تخت کیومرث نشسته و چهل سال ملک رانده **باب اللهم فصل فی شرح**
مال آرام و قوار **مایل** روان **مازل** مسخره **مایل** نام پسر آدم عم که قایل
 قاتل او بود **مایل** ترسانند **مشتق** از **هول** **میل** بفتحیم و فتح دوم نام پتی
 که در کعبه بود هر قل **میسریم** و شج **دوم** بادشاه **روم** را گویند هر که یا شید
هزل بالفتح بازی **هزل** **میل** نام حکیمی و نام ولایت **میل** بالکسر نام غلام مغیره که

مشتاق دیدار او بود و حضرت رسالت او را غسل بیت خود داده و با نو
 و تا سه شب از ماه هلال گویند و بعد از آن قمر خوانند و بارز و نیرزه
 بار یک دوشاخه که بدان وحشی صید کنند و غلام خوب برونه و قبیله است
 از هوا زن هلال هلال بسمع هلال زهر کشنده و بفتح یکم و کتر چهارم زهری
 سخت قاتل که در زمان بکشد هول بفتح چیم و ترسانیدن میخ افیر
 از صراح است هیطال بفتح حوض و بزبان بخارا احمدی باشد و هیاطله
 نام قومی و ولایتی است که از این القینه هیکل بفتح بهار خانه است و جنبه بزرگ
 که از این الدوات و در تاج اسامی مندرج است که خانه ترسایان و هر شای
 که بلند باشد و نیز اسب بزرگ و حامل را نیز هیکل گویند و نیز نقود را هیکل
 گویند **باب بیستم فصل فی العود** **باب ششم** استخوان سرو نام مردم نام شکسته
 گفته میشود که این طعام است نام یعنی شکسته و نیز که است در معده اجوام
 انبوی هدم ویرانی سرچاه و کرانی چاه که ویران شود و در چاه افتد هر دم
 بفتحین سیری سخت هم شکستن و نیزه ریزه شدن نام اندوه اندیشه
 چیزی فارسیان مخفف استعمال کرده اند بهام بفتح مقرر سبی به بولم است
 و نیز نام شعری تبریزی **باب هفتم** بسمع هم دمام بهلول **باب هفتم** **فصل فی القمار**
باب دهم غلام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم هر قوم بفتح و قوم بفتح
 با سیوم فارسی تخم اسببول که تازیان بذر قسطونیا گویند هر دم نام شهری
 هفت بام هفت آسمان هفت خوان عجمی هفت عقبه که در هفت منزل
 در راه روین است و در آن راه رستم و اسفندیار زرقه هفت هفت هفت
 آسمان هم یکجا و یکدیگر و سنی نیز هم آید هدم یار و محب موافق و در شرح مختصرا
 هدم در اصل دو خواص اند که هر دو دم برابر دارند مقدم یعنی همراه و هم سفر
 و هم طلب هم نعل میگویند و هم جمع لنگ شوند و از سیر بازمانند
 هندوی چرخ هفتم زحل از کام با کاف فارسی وقت و کاه که در وقت نیست

هنوز ابجد میخوانم ای هنوز ابجد تجرید که تخته دوم است میخوانم هوم بوزن
بوم نامردی از آل افریدون که در ویرانی می بود با آنستون فصل اول
تا ون بود مفتوح جواز و آنچه در آن دار و ما کوبه و در مواید التواست
تا ون جوازی که دروغله و دار و کوبه و اصل شد از او کلمی خوانند هر
پهلو ده کوی **طهران** بالغ نوعی از حبست همیان معروف یعنی
صورت بدل کردن و خریطه درام و دنانیر که در کربنه نه هین نامیدن و
کریتن خون بالغ آرام و است کمی و بالغ خوری هو ان خوان و سگ است
هو از ن بالغ قبیل **نور** ماروت فن یعنی ساحر و جادو مارون
نام برادر بزرگ منتر موسی که مدعی موسی عم پیغمبری یافته و نام کمی از خلفا
عباسی که او را مارون رشید کفشدی و نیز قاصد و نقیب بمعنی تخت
در عیست عمل است تا زوئیدن فروماندن و حیران شدن کذا فی
زبان گویند تا زید نکریتن و کریتن نامان نام وزیر فرعون این نیز در
عرب مستعمل است نامن و نامون زمین هموار و دشت گویند زمین سخت
که باران قبول نکند آن کلمه تنیه است از شیخ منقولست بمعنی بلی ای ای
برید دند ان یعنی آن نفقه که فقر را بعد طعام خوردن بدنه هر رسیدن
تر رسیدن هر اسندگان تا پایان و خایان و متقیان کذا فی القیسه هر
بلش یکم و نم دوم قلعه است یکدو مصر هرین بالغ باراء شد و آواز و نیز
نیز بدین معنی است هزار استین یعنی دریا هزاران جمع هزار و خلف
قیاس و نیز بازی چهارم زور را نامند و آن جمله مفت بازی است خانه
در لغت خانه کبر که دشت هزار و دهستان باراء موقوف یعنی بیل و گویند خانه
و صحیح است که جانوری دیگر است که زمان مختصر هر زمان است بستان
دشت بهشت است دمان با تا، موقوف کیاست واضح است که
کلی است که آنرا خیر و نیز گویند بشتن با کسر فرو کذا استن و در زبان

مکتوب خانم و فرزند
در آن بدین بیان
نویسند و در آن پیک
پنجانی بنگلش

بمعنی گذاشتن و آویختن میشدند با کسر هشتن گذاشتن زلفان کوبا مفت
 اختراک کواکب بعد مفت بنیان مفت آسمان مفت دوکان مفت
 کشور مفت سلطان مفت تاره مفت شاد دروانی اوکن مفت زمین
 مفت کشور مفت خوان دوراد بوده اندیکی گفته اسفند یا رازان را بطرف
 در زمین رفته بود و دوم بطرف مازندران که رستم برای حاکم کاوش
 رفته بود هیکل رضوان یعنی مشت بشت با **الواو فصل** در **الف**
 مازو فرو مانده و حیران هر و مرد ویر کذا فی زلفان کوبا و در فرنگ کوش
 هر و مشد و بمعنی کریمت مفت با نو مفت کواکب مفت کشور
 هلیو بالفتح سید هم ترازو یعنی برابر در مرتبه هند و با کسر صوف
 و نیز بمعنی بنده آید هند وی تو ای تیغ تو و بنده تو هو بالفتح ریم فرزداد
 با **الها و فصل** در **الف** ماله خرمن ماه تارک سر ما وید دوزخ بجز
 با کسر گذاشتن وطن هرید بالفتح آنچه کسی بفرستند بزمه که بخشن شکست
 حوزون در حرب همه با کسر اندوه و اندیشه گذاشتن بقیه و در تثنیه بمعنی دست
 همزه معروف یعنی الف متحرک با ساکن و آنکه مردمان را بسیار طعنه زنند
 و سوشه سلطان هند سه علمی است که از آن معرفت اشکال و مقادیر حاصل شود
 نیز ارقام عدد که بحساب ایجاد نویسند و بمعنی شکل نیز آید بمعنی منزله از منزل
 بمعنی بالفتح ترس و سگوه همیشه شکم روان شدن بسبب گولردن **فصل** در **الف**
 نام راه با میم موقوف همواره همراه گذاشتن الشرف نامه مایه بوزن آینه ناچار
 جستن گذاشتن الشرف نامه مجده هرده هدهه بالفم فایده و حق هر آیه بالفتح و کسر
 آنچه کسی را بترساند و نیز چیزی که در کشته مثل صورت شیر و امثال آن است
 کنند تا جانوران کشت نخورند هرزه بالفتح پیوده و روان گفتن گذاشتن زلفان کوبا
 هر و له نوعی از رفتار و دودیدن هر مفت کرده ای آراسته و زیور پوشیده
 هر و اندام رستنی هر یسه بالفتح معروف یعنی آنچه گوشت و کنه می کرده پزند

هم چون اکنون و
 همیشه در
 جوانی نام دارد
 در بزرگسالی
 چون آب خورد
 و شیرین شود

مشت

三

بسته با کسر فرق گذاشته هفت پرده هفت فلک و هفت
 پرده چشم هفت خزینه یعنی هفت عضو باطن و هفت آسمان
 هفت خلیفه ای خلفاء روح و آن هفت عضو باطن است دل و نش
 و جگر و زهره و سپرز و معده و کرده هفت دانه با سیوم متوقف
 طعام معروف که در عاشورای یزید هفت راه یعنی هفت پرده چشم
 چنانچه حافظ است بیت اشک حرم نشین نهانخانه مرا از سوی هفت راه
 بنیاد از میکشی هفت علف خانه هفت کشور هفت کاه یعنی هفت کشور
 هفت فلک هفت کره که اوکب سبعه و هفت کشور هفت میوه
 یعنی کشمش مرش انکور طایفی انجیر و زری شفتا لوامرود و الوجه این هفت
 میوه را یکی کرده میخورند و هفت میوه نامند هفت نقطه یعنی هفت تار
 فلک هفت و نه یعنی آرایش و زیور بلکه با کسر و التشرید هک چهاره
 همیشه با الیاء و فصل فی العروا نادای راه نهای هدی بالغم بالغ مقصوده
 راه درست هنی بالغه گوارنده هندی منسوب بسوی هند و شمشیر هند
 و آهن پولاد همی بالغه آوردن اهل عرب مرشتر را بجهت علف
 خوراندن چنانچه جاجا برای آب که از فی القینه و در جم صوت افسوس است
 فی انصار میل نایادی یعنی شور و غوغای واقع در کان نایا هوای یعنی شور
 غوغای شادی و میزبان که از فی اللدات و در شرفنامه بدیع نایا هوای است
 نایا زود و زود که از فی اللدات و در شرفنامه بدیع نایا هوای آمده است و
 نیز صوت افسوس است هر زده طلای یعنی سپوده کوی که از فی زفان کویا هر زده
 درای یا وده کوی هر می یعنی هر شبی که از فی الشرفنامه هری نام شهری بنا کرده
 سکندر هزار پای گرمی است معروف که از ایتا بازی شبش کوند که از فی
 زفان کویا و درین دیار گزیده است زهر دار اما مردم نمیرند نهش کنگا بخورده نه
 و نیز گرمی است در ایام شکیال از سر کین بد آید صدگان هزار مجتمع باشند نهش

نفت

کن کواری نامند هشت ماوی بالف مقصوره هشت هشت هشت هشت
 هشتا دشتی یعنی هشتاد و هشت که از فی القنیة منقول از شاهنامه الهی است
 سرشته و متردد ههای بالفم همان ها و نام یک خواهری اسپند یا راکر جاب
 اسیر کرده بوده و در دروین موقوف و هشت و نام دختر همین که هشت بار
 در جاله خویش آورده باشد چون در دین باطل که بران دختر خواسته را بود
 ههای از پدر حمله شده بود که پدرش مرده بوده همین حکم وصیة پدر فاضل
 ههای شش سال در ملک ایران زمین توان دی کرد آخر الامر هم در حیات
 خویش پسر خویش را که داراب نام داشت و یه عهده خویش کرده و نام نهاده
 که عاشق ههای یون بود و حبس است از علم که بر سر آن صورت ههای رست کرده
 بدارند و نام دختر قیصر روم که بهرام کور در جاله خویش آورده بود هم بود
 با و او فارس یعنی خوی و هم روشن کن
 کوشه گمان و یار فارسی برای شکیر آید چنانچه مردی و حجاب بجد شده
 بالف نقل فی القنیة بالف شکی که در اندام خوان افتد یعنی
 ترجمه کی و کجایی که از فی القنیة بغلیه گمان در عواید آورده شد و اگر نه تحقیق نیست
 یوم جمعی بالف مقصوره یعنی روزی که کرم کرده شود مال و بدان داغ داده شود و در
 و پهلوی مسکانه برنا بالف حاکم از فی القنیة فی القنیة یا برای شک
 برای عبداللهم آید ترجمه او یار از هره و قوت و مجل و مجل و بمعنی ای یار
 بالف ندایم آید یتم دریا در بزرگ بدیضا دست موسی عم که سوخته
 بود و او را معجزه شده و آن سفید بود که از فی زفان گویا در شرفنامه است
 در کف مبارک نوری بوده است بهر که می نمودی طایفه جماد کشتی چون دست
 کردی آوردی بعد به بنده بحال آمدی در کتاب دیگر است چون دست از بغل
 میکشیدی شوری پیدا میشدی تا آسمان از براقه آن نور کا فران چشم
 نمیدادندی یعنی غارت و نام شهری از ترکستان زمین منسوب بخوبی و یان

یکتا یک عدد و یک توی خیری و نام جامه که پوشش ترکش بنداشت و
 آن بغل بند میشود و وقت تیراندازی می پوشند بلبا بالفتح شبی است
 تاریک و درازترین شبهاست در تمام سال یک شب می باشد
 و در زفان گویند که شب پاتروهم بود چون در جدی آفتاب بود آن
 شب در غایت خنوت است و گویند که آخرین درجه قوس است
 باب الفاء فصل فی العزیز یا رب بمعنی ای پروردگار و بارسیان بمعنی آه و
 ناله استعمال کنند و برای تعجب و تحیر نیز آید یا رب خراب یعسوب
 بادشاه زنبوران شد یعسوب کبک ترکذانی الناج و نام پدر یوسف
 علیه السلام بدین معنی عجب و نیز نام مردی صاحب مذهب ترسیان مجتهد
 و صاحب قول علم ایشان ینبوب وزن یعسوب نام درختی که بار اورا
 خوش بالفتح گویند که ای القیسه در تاج ترجمه خوش نشسته است بار درخت
 کوکنار و درخت خوشی شش را گویند اما در تاج بدین معنی ینبوب باتاء و قوت است
 چنانچه می آید شاید آن لطیف کاتب است فی الفاء فصل فی القوت یا قوت مذکر
 می سرخ و خون و اشک خویند یا رب بیر را گویند که ای زفان کو یا
 رب بالفتح یسم و آن نوعی از سنگ است یوسف زیبق نقاب
 آفتاب کند فی و هنگ علی نیک پی باب القاء فصل فی العزیز
 یا قوت سنگی است سرخ و زرد و کبود از همه سرخ نیکوتر بود
 همه خواهرش کند و بکند از دیگر یا قوت رمانی و لعل و طبع وی گرم خشک
 بدرجه چهارم بسیار پیچیده میشود بدان لیکن بتش فرق شود هر که یا قوت
 با خود دارد از طاعون ایمن بود و نیز نام خلی است و باستعاره لب معشوق
 نیز مراد بود که فی الشرف نامه اقول در حدیث است یا قوت بیضا ازین معلوم
 میشود که یا قوت سپید هم میشود لیکن نایاب است ینبوب بالفتح درخت
 کوکنار که فی الناج فی الفاء فصل فی الخ یا رب بمعنی نام حلوائی است یا رب

یعنی موافق با یکدیگر کند اینی الشرفاء اقول در شرح مخزن است یک پشت
 یعنی پشت بر پشت که همه اهل ملک بر زبر یکدیگر اند اگر چه میان هر یک فاصله
 یوت با و او فارسی مرکب عام از آن ستوران جنبه مرکب عام مردمان را
 او با گویند که اینی الصراح بتا زایش جالبه گویند و در تاج معنی جالبه است یا که
 مال را اهل ملک کنند که گویست و مجربست چون مویشتی را مرکب عام شود
 پدرم کانه نام جوید است مقدار مفت آنست بسیار ندهد بار در دوران
 بدست همه مویشتی را بوی کنند هر که بوی کند او در آن سال بدان مرکب عام
 نمیرد با فصل فی الفارسی یا جوج و ما جوج دو کرده اند از آل یافت
 بن نوح علیه السلام میبروج بالفتح مردم کیا در با ... با این را آورده اند
 آورده است و اگر نکرده فرستک نامهای دیگر با با ... بجای مندرج است و
 در قنیه است میبروج سایه بر یک یک کلمه است که هنگام نشاندن
 شتران گویند و سخنی نهان گفتن چنانکه کسی معلوم نکند که چه میگوید گویند
 مردمان عام یک یک میکنند یفوج خوش بوی بوج بالضم جابوری است
 از خندان کان که از زبان گویند فصل فی الفارسی یا جوج و ما جوج
 روز غارت با فصل فی الفارسی یا جوج و ما جوج یا جوج و ما جوج
 ای مجال به مزاحمت و به موافق یافته یک بالضم همان رست چون
 بهنج و بسته میشود یک گویند و در زبان گویند یک افشک زمستان
 بالذال فصل فی الفارسی یا جوج و ما جوج یا جوج و ما جوج
فصل فی الفارسی یا جوج و ما جوج یا جوج و ما جوج یا جوج و ما جوج
 بود و آنرا اسفند یار و سفند یار نیز گویند یا زو تواند یافته امام تار و بود
 ای روز کار بویشتی به خلا یافته یا کند یفوج کاف و نم آن با قوت یزد
 بالفتح نام شهر است در زمین فارس در وی مدرسه وقت ساعت است
 ساخته حکاست کیفیت آن مطول است شیخ واحدی در جبل المتین شرح

فصل فی الفارسی

ویکند از یکسان را نامند یلدر نام مردی و نیز نام ستاره است یوز با و او
 فارسی درنده مشهور که هندش چینه نامند و در بسی و کتب پارسی کویان نمک
 خور در اکویند که چون لکب در سوراخ شود اندر فرستندش تا لکب را از
 سوراخ بدرارد و در فرستگاه یوز برای گرفتن هم آمده است یوسف و ز
 افتاب فیض الکمال یا شتر غم بر قفسه نگاه یلغز تنها و آب بفرار
 نیز گویند یوز بد **باب العین فصل فی العوی** یاس نومیدی یا بس
 خشک یس خشکی **باب العین فصل فی القار** یزدان بخشن نام
 وزیر هر مزین نوشیروان یش بالفتح طرف کمر رحین کشته یکتاش
 کسیریم و سیوم بچه که پدرش ترک بود و مادر از هند و یا بعکس آن
 یلکش همراه **باب العین فصل فی العوی** یراع صرد بد دل و جانور که شب
 چون چراغ نماید کذا فی التاج و در صراح است کس ریزه که شبان بود و از
 کبچه نیز خوانند و در زغان گویند یراع قلم نازشیده یفاع زمین
 بلند یمنوع چشمه بزرگ و بچه دراج یمنوع دارویی است از جنس گیاه
باب العین فصل فی القار یراع بالفتح اتفاق و مصلحت که از لغت یمنوع بالهم
 آنچه بر کردن کا و در جفت کردن هند و در فرساک تورس زنجیر تحت
 سبار فیض الکمال یرلغ بیچاره و بفتح یکم و کسر سوم فرمان پناه
 و یرلق و نیز درین لغت است یرنلغ زاع ترک یلغز شیر **باب الفاء**
 یوسف نام پناهمبری معروف و نیز نام مردی درود که که امیر المومنین
 مریم رفی الله عنهارا بد و متهم کرده بودند بعضی بد بختان این لغت عجمی است
باب الفاء یلموق یا لیمعنی قبا این لغت معرب است یلموق جمعه
 یا خنلق روستائی یا ساق شریعت مغفلان یتاق بالفتح پاس داشتن
 یرمق بالفتح درم یرنداق رودخانه و دوال کفش در قینه بفتحین معنی دوال
 مطلق است فیض الکمال یرق کنه یرلق بفتح یکم و کسر سوم فرمان پناه

برقی سالوس یغناق بالفتح زیوری بغیر تعلق شکرارک یغشلق
بخشش یغلق نام بادشاهی و نام غلام ترکاست که از فی اللادات
سلاق خانه سرود که برای تابستان سازند میشتن نرم میسوق افسانه یوق
نزدیک باب الکاف فصل فی القادر یارک بروزن شارک پوستی که
بر روی شتر پیچیده زاید بنارین سدا بالفتح خوانند و نیز مصغر یارک
بفتحین فوج سواران اندک که مقدم لشکر باشد و از لشکر ختم یا خبر بوند
از شیخ محمد خفزی منقول است که این لغت ترکیه است یاشک بالفتح یکی از
چهار دند ان نیز در ای چهار دند ان پیش هر از ان آدمی و چهار دند ان
نیکای یعنی ناکهان و نیکان یکان یکرک آب شیر گرم یک کلاه
ملوکانه و آن کلاه با جعبه و گوش است که از فی زفان گویا یک بفتحین نام شهری
و نیز نام ولایتی که منسوب بخوریان است و نیز بادشاه الفور را گویند
هر که باشد یک نام بادشاهی باللام فصل فی القادر یارک بالهوی کردن
اسب که از فی اللادات و در فرنگ تورس بمعنی کردن آدمی است در
شرفنامه مال روی مردم و بمعنی سست نیز آید یل بالفتح بهلوان و مبارز و شیر
و در فرنگ تورس بمعنی کردن آدمی است بالیم فصل فی القادر یارک
یا سمین یتیم بی پدر و از بهایم به مادر و خواهر یعنی تنها یشم بالفتح شکی است
سبز و ام که برای دفع آفت برقی و صاعقه از و انکشتی سازند ان مروت
یلم وادی میقات اهل شام یک دریا یوم روز فی القادر یارک یا قوت خانم
کنایت از لب معشوق است یرقانی شده عالم ای زرد شده و عالم را
خران گرفته یشم بیغام غول یا بانه که از فی الفخری یک چشم ظاهرین و
کم بن و منافق که از فی القنیة بالنون فصل فی القادر یارک یا سمون و یا سمین
یا سمین کلی است پسید یرقان بیماری آدمی و بیماری کشت که از فی القاج
اما آن و سممت زردی است برای دفع آن ماهیچه زرد است کرده در آب

می اندازند و او را می نمایند در هر است زردی که درخت افتد سب
 زرده یقین بی گمان یقین درخت کد و کدافی الشرف نام و در تاج
 کد و بن و هفت وی یقظان بیدار ابو الیقظان خروس من بهنم
 نقیض شوم کدافی التاج یعنی برکت و یقین نام ولایتی است برستانی
 عرب که ستاره سیل از آن طرف براید کدافی الشرف من بین دست
 راست و سو کند و قوت و منزلت نیکو فصل یاختن با خا
 موقوف قصد کردن و زدن و انداختن و پیرون کشیدن و آشکارا
 کردن و پرسیدن یا بستن یا راء مفتوح توانستن یا زدن یا زخم
 موقوف در از شدن و کردن یا زیدن شده و توانستن یا قوت رو
 یعنی می سرخ و اشک خونین و یا قوت آن جان پریان شهر سمرقند را گویند
 کدافی زغان کو یا یرقان بالفتح همان ارغوان زرد آن شعر اخلاعی گویند
 و طایفه شوییه خالق خیر و نور را گویند و خالق شر و ظلمت را اهرمن نامند
 و فقها حدای باطل را گویند بکران بالفتح با کاف فارسی است که هیچ شمر بود
 اما شش و ذنب او سپید و اگر چنین نباشد بزر بود یک چشم زدن ای
 یک پلک بر هم زدن یلان و یلان نام هلوانی توری که بست
 بیشتر کیومرث را ایرانی گشته گشت یوسف زرین ترسن آفتاب
 یوسف گرگست من یعنی ساقی من و یا شاه من و یا معشوق من که
 کشنده من است کدافی الموائد اقول نسبت کرکی محبوب غیر مناسب است
 یون بنم ند و نون نیز گویند یونان بنم نام ولایتی که اکثر حکما انجائی
 بوده اند سکنند آن ولایت را بدر یا غرق کرده فصل آخر کمال
 یقظان جغیر تغیر آفرید کار یقین بیل بین بد با ابو و فصل
 یقظان یقظان یکم و سیوم دیکمی است مخصوص با دستانه دنیه میان آن می یزند
 و این لفظ ترک است بر غور منک و شمنه با الما و فصل فی العود یجوب

و قيل بالهم خشك **بهاره** تو نمزی یقظ بیداری یا **بصنعت** نام نمزی
 کیو و چشم که اوسه روزه راه سوار را میبرد کذا فی القنیه و فی النجایه
 کیو تر خانگی **فصل** یاخته با خاء موقوف حجه کذا فی القنیه و نیز
 ماضی یا ختن **بازره** دست و رنجن که تباریش سوار خوانند و قيل و او ایله که
 در و اچا و طوی یا زره یا زره یا زنده قصه کشنده یافته با خاء موقوف
 حجت و خطا و اصل یافته و با و ده روزه و پریشان و هزبان و خشن و کم کشته
 یا قوت سر **بازره** و هن معشوق و لبها خاموش **بازره** یا بفتح یا سیم فارسی
بازره شوهر خواهر **بازره** یا بفتح جوم خام بی جوب و جون سیم و امثال آن یقه یا بفتح
 با قاف مشد و کربان یکی در خصوصت گرفتن یک **بازره** یعنی تنها سوار و اقباب
 یکانه با کاف فارسی بی مثل و مانند یک **بازره** یعنی تنها یکله یعنی موافق و بی
 ریایک **بازره** یعنی یک حال بیکه یعنی پدربا و ررق که از الله مطلق
 در قنیه یعنی یک بار و یک طریق نیز است یکسواره همان یک **بازره**
 یکسره یعنی یکبارگی یکله یا بفتح قبا یله یا بفتح ربا و ربا کرده و هرزه می رده
 یا بفتح کیا هی است که آرد اسایه برگ نیز گویند تباریش می روج خوانند یو به با هم
 ارزق و امید و بوی و بوی و چشم کوش مترادف این اند یوزره با هم با زاء
 معجمه **بازره** دخت و با و او فارسی درنده مشهور **فصل** یا سیم بیا و ده
 یر غه با هم **بازره** تیز رو و راهوار یغزه **بازره** شتر نر یلبسه با و نیزن سینه
بازره یا **بازره** فصل و الو **بازره** یحیی نام پشامبری و نام وزیر مارون **بازره**
 که پدر او خاله برکی بود یا بی منسوب بسوی بمن و شمشیر **بازره** یهودی
فصل یا رکی توانائی کذا فی زفان کویا یا غی زمین یافته در
 بفتح دال یعنی یاوه کوئی یا وری یا ریکی بیتی یا بفتح یا سیم یا ریکی
 نام جوانمردی معروف یحیی آنچه دارند از مال و سباب تا در وقت حاجت
 بکار آید تباریش ذخیره گویند و نیز جنب از گوشت جوشانده و پزیده

ریزه کرده و یک نوع آنکه بر کاله بر کاله گوشت بچوشانند و بر نوع آنکه ذره
 ذره کنند و آنرا بوره گویند و نوع اول را ایندای نامند یزدادی قیمة
 تخم مرغ مذکور یک رنگی یعنی اخلاص که دروشایه ریا و نفاق نبود و یک رنگی یعنی
 بی ریا یعنی یک پس گشتی یعنی دین اسلام و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد
 گویند که از این القیة فیض است که سل یا دلی دارند و بخشی نیکو و خوب
 بر تخی حجت کننده بر سنی شب پرک بر قبلی کنا به کار بر کلی و لا اور
 یغشای حجتی جو انحر و یقری بالا یکندی سجده کرد و یلجی را بهر بلخی کلبان
 یلجی کله نیفتشی صغوه یوری ازین سو و الله اعلم **فصل**
 در ارقام هند سه حکم ابجد که از احصای قیل و ذیل بود نام بر آن ابجد
 و هنوز تا آخر بود جل نیز گویند **ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ی ر ش**
ت یث خ ذ ض ظ غ لا و بعضی برین نبشته اند
ایقغ بکر جش دمت هنت و س
زغی حفض ط صظ **فصل** در بیان معنی ابجد
 ابجدانی و جدت فی المعصیت هو زای اتبع هواه حطی ای حذر و تب
 بالاستغفار و التوبة کلمن ای تکلم بکلمة فتاب علیه بالقبول و التوبة
 سعفص ای ضاق علیه الدنيا فاقبض علیه قرشت ای اقرضه
 فتر علیه بالکرامة شخه ای اخذ من الله بالقوة ضظغ ای سدد عنزع
 الشیطان بالعزيمة لا ای لا اله الا الله محمد رسول الله **فصل**
 دوم در قواعد تصرفات فارسی القسم الاول فی قواعد الالفعال و ما استحق
 منه بدانکه آخر ماضی در فارسی همیشه موقوف باشد و در آخر او نباشد مکرر تا یاد
 چنانچه گفت و شنید اندکی است که دال ساکن آید چنانچه نزد و در آخر مضارع
 بنیاید مکرر دال ساکن و ما قبل مفتوح چنانچه گوید و شنود و زنند و ستانند و برای

حالیته لفظی افزایند چنانچه میگوید و می شنود و برای استقبال
لفظ خواهد بر ماضی می آید چنانچه خواهد گفت و خواهد شنید و برای راجع
لفظ می آید چنانچه می آید و می شنود و می شنید و برای راجع
در آخر مصدر می آید چنانچه می آید و می شنود و می شنید و برای راجع
ساکن و بیاض ساکن و لفظ کی با کاف فارسی مکسوره نیز برای مصدر
آید چنانچه می آید و در آخر اسم فاعل لفظ آند و وزن زنده آید لیکن لفظ
وصل ناقص میشود چنانچه گویند و شنونده و اندکی است که با الف
آید چنانچه دان و شنوا و کویا و این مطروحات و دیگر ادوات غلیظ
در محل آن گفته آید ان شاء الله تعالی و در آخر ماضی مجهول بعد الحاق
ما شده آید چنانچه گفته شد و گفته میشود و برای حال و گفته خواهد
برای استقبال و می آید چنانچه خواهد گفت و در آخر اسم مفعول
بعد الحاق ما در آخر ماضی شده آید چنانچه گفته شد و شنیده شده
و اندکی است که اکتفا بهاء فقط کند چنانچه گوئی گفته اوست و شنیده
اوست و در آخر امر ساکن باشد یا موقوف چنانچه بزین و بکوب و بگر
امر غایب لفظ کو آید بر مضارع چنانچه کوزند آنمزد و برای نهی غایب
کو مزنند آن مرد و اما در تشریف شرح کافی معنی یضرب باید که بزنند آن
مرد آورده است و از شیخ محمد خضرانی نیز چنین متحقق است و هیچ کس
زیرا لفظ کو در امر متکلم درست نمی آید فصل روایت که
بالای ماضی و مضارع و امر باء مکسوره آید چنانچه بزد و بزند و بزین و بکوب
و بگوید و بگوید یعنی اینها میم مکسور هستند و اگر فعل منفی بود شیخ ابراهیم فارسی
گفته اند بار بار با نون مقدمه بیارند اگر چه عوام برعکس خوانند یعنی نینارند اما
در کلام فصحا بر فعل منفی ماضی آید بدانکه لفظ می بر ماضی هم برای حالیه می آید
چنانچه میگفت و در امر اگر آید برای تاکید معنی حالیه باشد زیرا که در امر معنی حالیه

وضعی حاجت بلفظی نیست و در کلام که باومی هر دو آید می مقدم باشد
 بر یا چنانچه کوئی می نرند و چون لفظی با نون منفی جمع کرد و گفتیم
 نون افصح است چنانچه می نرند و می نرند نیز جایز است برای ضرورت
 شعر و در ماضی مجبول نون نفی بر لفظ شده آید چنانچه گفته شد **فصل**
 بد آنکه چون خواهی که ماضی بنا کنند از مصدر آخر مصدر نون را بیکنند
 اگر ما قبل دال ساکن یا موقوف نباشد چنانچه زو از زون و ستد از شدن
 و آمد از آمدن و شد از شدن اما چون ما قبل دال ساکن یا موقوف باشد
 موقوف خوانند چنانچه داد از دادن و کشاد از کشادن و افشار از افشاردن
 و گزارد از گزاردن و چون خواهی که از مضارع بنا کنند یا ساکن مد بش
 از دال پیشره چنانچه از اندازد اندازید و از سوزد سوزید اگر چه پیش از
 ماضی اصلی آمده است و آن انداخت و سوخت است **فصل**
 چون در آخر ماضی آید و بعد آن فعل دیگر آید بمعنی عطف باشد
 یا وصل چنانچه کوئی فلان دیده رفت ای دیده رفت و اگر اضافت
 کنند بمعنی اسم مفعول کرد و چنانچه دیده او و شنیده او ای شنیده
 شد او و اندکی است که بغیر اضافه هم بمعنی مفعول آید چنانچه کوئی
 مر دیده دیدم ای مرده شده دیدم و گفته ای گفته شده و اگر بعد
 لفظ است ماضی قریب یا تحقیق مراد چنانچه کوئی گفته است و
 شنیده است و اندکی بر مجذوف آید چنانچه فلان چنین گفته است
 کرده **فصل** در بیان مضارع تعلیل آن بد آنکه مضارع دو قسم
 دو نوع است یکی قیاسی دوم سماعی اما قیاسی هر ماضی که با تا باشد
 در مضارع دال ساکن زیاده کرد و چنانچه نهفت نهفتند و سفت
 سفتند و خفت خفتند و خست خستند و اکثر است که آن
 تا دال ساکن شود چنانچه شکافت و شکافند و بافت بافتند و شکفت

شکفت و کشت کشته و اگر باله تا سین سکن باشد در مضارع پیش
چنانچه نیست و اند و توانست تواند و بالیت باید و شالیت
شاید و در ثلثی مضموم الابداء آن سین یا شود و و او فار
پیش روی مشع بود چنانچه رت روید و شست شود و جهت حمید
از مفتوح الابداء بدل بهاء شود و فته کثرت کرد و چنانچه حبت
چند و رت رهد اما خست را مضارع وضعی نیامده است و همچنین مای
کرد و آن سین چون موقوف بعد الف آید چنانچه خواست خواهد
و کاست کاهد اما خاست خیزد شاذ است و اگر بعد یا آید حذف
کرد و چنانچه زلیت زید کریت کرد اما کریت نکرد شاذ است
و اگر بالی تا خاء موقوف در مضارع را کرد و چنانچه افزشت افززد
و سخت سازد و پاخت باز و تا تحت تازد و افزشت افززد
و سخت سوزد و دوزخت دوزد و رخت ریزد و نکخت انکید
پخت بیزد اما شناخت شناسد و فروخت فروشد و بکسخت
بکسلد شاذ است و اگر بجای فاء موقوف در مضارع غلب بدل
بیاشد و چنانچه کوفت کوید و آشوفت آشوبد و شتافت شتابد
و دریافت دریابد و فرغیت فرسید اما در کافت کاود و قلب فاء
بواو آمده است و فارابوا و بدل میکنند بسبب قرب مقرب چنانچه
شنفت شود و رفت رود و اگر بجای فائین موقوف باشد
در مضارع را کرد و چنانچه دشت دارد و کاشت کارد اما در افشت
افزاد و قلب را بازا بمعجمه می آید شاذ است هر ماضی که با دال موقوف
باشد در مضارع سکن شود و ما قبل او مفتوح بود چنانچه خورد خورد
و شمر و شمر و اگر پیش از دال آمده الف باشد یا یا در مضارع پیفت
از بهر اجتماع سکنین چنانچه فرستاد فرستد و افتاد افتد و نهاد نهادند و

رسید و مرد و رسید رسد و خمید خمد و اندکی که بعد الف یا
 افزاید چنانچه زاد زاید و کشاد کشاید و اگر مد مکور و او باشد
 در مضارع یا کرد و باله ای آن الف زاید آید چنانچه افزود و افزاید
 و نمود نماید و کشود کشاید و ستود ستاید و ربود رباید و اگر پیش
 از و ال نون غنه بعد الف باشد در مضارع آن نون مفتوح کرد و
 چنانچه خواند خواند و راند راند و افشاند افشاند و بجای نون
 اگر راء موقوف بود در مضارع مفتوح کرد و چنانچه گزارد گزارد
 و آزارد آزارد و افشارد افشارد و آنچه و رای نه کور است
 سماعی است چنانچه گفت گوید و رفت رويد و رفت رود
 زد زدند و آمد آید و داد دهد و بود بود و شد شود و آورد آورد
 کرد کنند و بنشت نویسد و کشت کرد و وشتنفت شنود و
 شنید شنود و ستند ستاند و گرفت گیرد و وشتنفت شنید

فصل القسم الثاني في تصرف الهمزة والكسرة
 چون خواهند که اسمی را جمع کنند به بنشیند اگر حیوان یا خداوند جان
 باشد در آخر آن الف و نون زاید کنند و اگر ذوالانسان
 چنانچه آدمیان و پریان و کروبیان و سروشان و روحانیان
 و مردان و زنان و اسبان و کوسبندان و جاموشان و کرمان
 و جز آن و اگر ذوالها باشد در آخرش لفظ کان یا کاف یا
 پفر ایند بعد حذف یا چنانچه فرشتگان و آیندگان و روزنگان
 و پیادگان و همچین نیز آن و اگر معدن و نبات و یا افلاک و
 اجزاء حیوانات در آخر آن با الف زاید کنند چنانچه کوهها
 و دریاها و آسمانها و کلهها و گیاهها و مرواریدها و یا قوتها
 و رشتها و پایها و چشمها و گوشها و اگر آخر این همه زاید باشد

آن مارا

این بار است که در آوازه افزایند چنانچه جامها و بیالها و آنچه بر جلافت
 این را نشاند بود چنانچه اسپها و کرهها و درختان و لبان و چشمان **فصل**
 بدانکه در مرکبات فارسی جز اول اموقوف خوانند چنانچه کارکن و خداوند کار
 مکرر ترکیب اضافی و توصیفی که جز اول را کمسوز خوانند و اگر بعد از دو حرف متحرک
 آید اول موقوف خوانند چنانچه استناد استرنک و استناد بدانکه بعضی
 ترکیب مفید معنی و صفتی باشد چنانچه گزشت نیکروز و زشت غوغا و بعضی
 ترکیب مفید معنی تشبیه چنانچه ماه روی و پلتن **فصل** بدانکه یازده فارسی در
 آخر رسم برای شکایه آید یعنی فردی غیر معین چنانچه مردی شهری یعنی یک
 غیر معین و یک شهر غیر معین **فصل** بدانکه هشت حرف در فارسی نه آید
 واد و ضاد و ظا و عین و ثا و حا و خا و ذال لکن هر دال که در فارسی بعد
 آید ذال خوانند و در عین با و فارسی و جیم فارسی و زاء فارسی نمی آید و آنچه
 در فارسی می آید در ترکی هم می آید مگر یاء فارسی که فارسی از فارسی و الله اعلم

۴۴۴

قد وقع بعد الفراغ المحمد بن لادین عبد الوهاب عن تالیف هذه الکتاب
 بعون الله الملك الوهاب

علی بدین اسم نه الاعداد الحروف متساوی القطرة فی التاریخ
 عشرين وثلاث شهر صفر ختم الله بالخير والظفر سنة ثمان وتسع واثم
 ودر بلده جهانگیر نکر روز ناف هفتة نافه ارقام بوی تمام بخشیده
 محمد علی شاه و القلوة علی محمد المصطفی بن عبد الله علیه وسلم و علی له و

محاسبه الکرام



عین کشتن کهن و کشتن ماله کشتن بپا و قبیله ازین دیاست
روشن کون سمیه و کشتن غمزه جا



عظم الباعث تشكك نصب بعين ربح محمضه كرسنك ربح شك
 حاق فزاكيد با ربح هلك كنده صلصال كل شك خرا افتاد
 مشكوة طاق رتق بالفتح بشك فتق بالفتح كشك بكهك تازه
 ربح بشك زور بالفتح دروغ حقيق بالفتح دور خوان خيانت
 كنده كفور ناسپاس كالج زشت روي مكسوب ريزان اطلاق برآ
 عين كشاده چشم رق صيفه يلیم ملت كنده مدقاتان دوست
 بنز تر مسحور بر برآده اطلاق بر دريا طالع منصود زشت ميوه بهم
 معين مست دار نهاد عيب كنده مش رونده بيم سخن چين
 انيم كنه كه رعتل سخت روت زرينم حرام زاده ميريم ريكستان
 بنوضه پشت

اكبر از او عفو
 و از او عفو
 بغير كرم و قبح كه عفو كند
 با بشارت و قبح كه عفو كند
 بركت عفو

بيا بيا
 بيا بيا
 بيا بيا

بيا بيا
 بيا بيا
 بيا بيا

بيا بيا
 بيا بيا
 بيا بيا

مريد الفضل
 لغت

